

با فردوسی

سلوک صوفیانه

تادیار سیمرخ

دکتر سیلمصطفی آزمایش

آزمایش، مصطفی، ۱۳۲۹ -
با فردوسی: سلوک صوفیانه تا دیار سیمرغ / مصطفی آزمایش. - تهران:
حقیقت، ۱۳۸۰.
۱۹۷ ص.

ISBN 964-7040-17-2 : ریال ۱۲۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه. برگزیده - نقد و تفسیر.
۲. شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم
۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه. برگزیده. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: سلوک
صوفیانه تا دیار سیمرغ. د. عنوان: شاهنامه. برگزیده. شرح.

ب ۲ / آ ۴ / PIR ۴۴۹۵ / ۸ فا ۱/۲۱

آن / ش ۴۷۳ ف

۸۰ - ۲۲۸۴۶ م

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

فهرست مطالب

۷	مقدمه
	فصل اول: در دیار سیمرغ
۱۹	سیمرغ
۳۰	دستگیری سیمرغ از افتادگان
۳۴	آموزش فروتنی و افتادگی در شاهنامه
۳۶	سلطان درویش: کیخسرو یا بودای کیانی
۴۰	عرفان ایرانی و حکمت خسروانی
۴۰	طریقه فکر و ذکر یزدانیان به توضیح شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی
۴۲	پرورش روان
۴۳	تربیت جوانان به دست پیران در بستر هفتخوان
۴۷	پیر روشن ضمیر
۴۸	پیر و پیر دهقان
۵۱	تأثیر دعا در رفع بلا و برآورده شدن حاجتها
۵۴	فرستادگان مشکل گشا
۵۴	داستان کیخسرو و گیو
۵۸	داستان بیژن و منیژه
۶۰	گذار بر آتش
۶۴	مردن و زندگی بعد از مرگ در شاهنامه
۶۶	بقای پس از مرگ و تکامل روح
۶۷	آخرت و رده تناسخ
۷۰	ضرورت مردن و بی فرجامی آزمندی

نام کتاب : با فردوسی؛ سلوک صوفیانه تا دیار سیمرغ

نویسنده: دکتر سید مصطفی آزمایش

ویراستار: معصومه امین دهقان

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۳۳۵۷

تلفن: ۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۰

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شرکت چاپ خواجه

چاپ: جامی

بهاء: ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۱۷-۲

ISBN: 964 - 7040 - 17 - 2

تأثیر استاد ابوالقاسم فردوسی بر عرفان و تصوف ایران	۷۵
خواب	۸۰
زبان رؤیا	۸۱
خواب در قرآن مجید	۸۱
خواب در مثنوی معنوی	۸۲
خواب در فرهنگ مزدیسنايي	۸۳
خواب در شاهنامه	۸۴
دریچه‌های دیگر جهان فراحتی	۸۶
اعتقاد فردوسی به خواب	۸۷
خوابی که فردوسی دید	۸۸
سیمای کلی سراینده شاهنامه	۸۹
فصل دوم: سروده و سراینده	
چگونگی به نظم کشیدن شاهنامه	۹۳
شیخ محمد معشوق طوسی	۹۸
خانقاه طوس و جماعت احرار و آزادگان	۱۰۳
یاران و یاوران فردوسی	۱۱۰
تحقیقی در سن سراینده و پژوهشی در تاریخ سرودن شاهنامه	۱۱۲
راز نسخه نخست شاهنامه	۱۱۳
ادامه کار تکمیل شاهنامه	۱۱۷
سوم محرم سال ۳۲۹ هجری	۱۲۱
مرگ پسر استاد ابوالقاسم فردوسی	۱۲۶
اشاره به بی‌اعتنایی محمود	۱۲۷
اشاره به پادرمیانی بارسالار	۱۲۸
فردوسی و محمود غزنوی	۱۳۴
تشیع سامانیان	۱۳۴
نصر بن ناصرالدین سبکتگین	۱۳۵
خواب دیدن فردوسی سلطان محمود را	۱۳۷
واقعیت امر و تعبیر خواب	۱۳۹

مقابله درویش و سلطان بر سر علی مرتضی	۱۴۲
وفات استاد	۱۴۴
فصل سوم: جوهر عقاید استاد ابوالقاسم فردوسی	
تفکر فلسفی یا سلوک طریقتی؟	۱۴۹
فردوسی و طریق درویشی	۱۵۳
اجزاء جهان‌بینی فردوسی	۱۵۶
حکمت وحدت وجود	۱۵۶
انسان و خلافت الهی	۱۵۷
علم لدنی و تعالیم انبیاء و اولیاء	۱۶۱
تشیع صوفیانه فردوسی	۱۶۱
احادیث نبوی مورد استناد فردوسی در اثبات تشیع	۱۶۲
اجازه ارشاد و فرمان راهنمایی	۱۶۵
وسعت مشرب و مدارای فردوسی	۱۶۶
به خواب دیدن شیخ ابوالقاسم علی کزکانی طوسی، فردوسی را پس از مرگش	۱۶۷
خاتمه: فردوسی دوستی	
یادگار پیرداناى طوس	۱۷۳
ضمیمه‌ها و تکمله	
رشته انتساب شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله کزکانی طوسی	۱۸۳
شاعری شیخ ابوالقاسم علی کزکانی؟	۱۸۴
ادامه عرفان خسروانی در میان مشایخ تصوف	۱۸۶
جو فرهنگى شهر طوس	۱۸۷
خرقه‌نامه سلسله معروفیه مرتضویه	۱۸۹
امتزاج تصوف و تشیع در طوس خراسان	۱۹۰
هجو نامه	۱۹۲
در هجو سلطان محمود	۱۹۳

مقدمه

شاهنامه دیواری رفیع و بارویی منبع است که حصارى نامرئی به گرد عرصه وسیع فرهنگی ایران کشیده و این حوزه جوشنده را از تلاطم حوادث بنیان کن و طوفانهای خانمان برافکن و سیلهای توفنده تهاجمهای نظامی و فرهنگی اقوام مهاجر و ممالک ستیزه کار مخالف پاس داشته است.

دیوار چین به صورت سدّی گذارناپذیر گرداگرد قلمرو چین از فواصل بسیار دور حتی از کره ماه قابل رصد است، می توان به سیاحتش رفت و از ابهتش در شگفتی شد اما با دو چشم سر نمی توان به تماشای دیوار دفاعی شاهنامه نشست، چراکه بصر قادر به ادراک آن نیست؛ باید از سر بصیرت به ژرفنای وقایع تاریخ این مرزوبوم در چهارراه پر آشوب سرنوشت نگریست تا بتوان سایه ممتد و خلل ناپذیر این برز و سدّ ستبر را با حسی درونی لمس نمود.

بی تردید شاهنامه اثری شگرف و شگفت است؛ آن قدر شگرف که سیمای سازنده آن یعنی استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی را از چشم

نمیرم از این پس که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام

حیرت‌زده خوانندگان و دوستدارانش فرو پوشانده است.

گوی، دیوارگر، مهندس، سازنده و معمار این کاخ رفیع در پشت باره‌های بلند و دیوارهای فرازمنده، سالها و سده‌ها از نظرها پوشیده مانده است. فردوسی را باید از خلال شاهنامه شناخت، اما این امر آسانی نیست. چراکه شاهنامه آن چنان جذّاب، سحرانگیز، رباینده و مستقل است که فرصت از خواننده می‌رباید و او را مجال توجه به سازنده و پردازنده آن نمی‌دهد.

ساختمان شاهنامه

شاهنامه به گفته سراینده آن شصت هزار بیت دارد. بیت یعنی خانه؛ پس در صحنه شاهنامه شصت هزار خانه بنا شده، که هر خانه‌ای قلعه‌ای است با پایه‌هایی در قعر زمین و باره‌هایی در ژرف افلاک؛ آن چنان پرصلابت و استوار که زمین لرزه و طوفان و تندباد، گزندگی به حریمش نمی‌رساند. سازنده این کاخها مهندسی است که با مصالح فرهنگی به پیوند و نظم این معماری شگرف همّت ورزیده، و بنایی پی افکنده که برای آن، همتایی در ادب و فرهنگ جهانی نمی‌توان یافت.

پس جا دارد از خود پرسیم این چنین مهندسی، گواهی فراغت از تحصیل خود را از کدام دانشگاه و مدرسه‌ای اخذ نموده؟ در کدام مکتب درس خوانده و نزد کدام استاد تربیت شده؟ و این چنین مهارت و چیرگی در فرهنگ و ادب را از که و در کجا فرا گرفته است؟

اما اگر یکایک خانه‌های این قلعه منبع را جستجو کنیم به شرح حال مشخصی از سازنده آن دست نمی‌یابیم. چراکه وی چندان در پی معرفی

خویش نبوده و از جزئیات احوال زندگی خود سخنی نگفته. تنها از رنج پیری و سختی معیشت گهگاه گله‌هایی کرده؛ گاه نیز گوشه‌ای از پرده آویخته بر دنیای معتقداتش را کنار زده و چشم‌انداز اندکی از آن را در برابر انظار نهاده است.

سیمای فردوسی برای ایرانیان و شاهنامه‌خوانان در سایه روشن ابهامات، مخفی است. آوازه داستانهای رستم در گوش همه ایرانیان هست. شکوه رستم، چنان، فضای ذهنی خوانندگان و شنوندگان شاهنامه را پر کرده که مجال برای پرداختن به فردوسی باقی نگذاشته و شاید غالب آنان، فردوسی را تنها به عنوان قصه‌گو و نقال پهلوئیهای رستم بشناسند. اما فردوسی کیست؟!

تحقیق در نسخه‌های شاهنامه

بررسی سوانح حیات فردوسی به آسانی ممکن نیست. زیرا:

- چنانکه یاد شد وی به احوال خود جز درباره شکایت از پیری و ضعف و تهیدستی و یک بار در نوزده بیت به مرگ پسرش - بدون آنکه نام او را ببرد - پرداخته، بنابراین تصویر روشنی از سیمای سراینده به دست نمی‌آید.

- از جانب دیگر مطالبی که درباره وی اندک اندک در افواه عام شیوع یافته نیز به قدری آمیخته با افسانه و اوهامند که قابلیت استناد ندارند.

پس چاره‌ای نیست جز آنکه در آئینه سروده، انعکاس روح بلند سراینده را جستجو کنیم و برای شناخت شخصیت بزرگوارش در بستر عقاید و معتقداتش گامی چند به پیش بگذاریم.

اما برای چنین مهمی حداقل باید به نسخه‌ای متقن از شاهنامه دسترسی داشته باشیم که آینه‌ای بی‌زنگار و بی‌غل و غش باشد. نه قابی که در آن هر ناسخ و کاتبی تصویر عقاید خود را ترسیم نموده باشد.

دریغاً، که چنین نسخه‌ای از شاهنامه در دسترس نیست و به نسخه‌های موجود نیز نمی‌توان چندان اعتمادی کرد.

قدیمیترین نسخه موجود شاهنامه یعنی نسخه فلورانس (۶۱۴ ه. ق) با زمان شاعر بیش از دو بیست سال فاصله دارد و در عرض این سالیان، بسیار دستبردها می‌تواند در این گنجینه رفته باشد؛ خاصه در ایام پراشوب خراسان.

مهمترین بخشهایی از شاهنامه که در جستجو و پژوهش در شخصیت فردوسی به کار می‌آیند، همان بخشهایی است که بیش از همه طعمه طعنه‌ها و تصرفها بوده است. چرا؟ زیرا با اعتقادات شاعر سروکار دارد!

در همان مقدمه شاهنامه، جایی که استاد فرهیخته و ارجمند طوس اندکی گوشه پرده را از روی اعتقادات مذهبی و جهان‌بینی خود برداشته، یعنی در همان ابیات صفحه‌های نخست شاهنامه، بیشترین دست‌اندازیها صورت گرفته است. نسخه‌برداران متعصب، ابیاتی را یا زدوده (مانند برخی از مصرعها که تراشیده و پاک شده و ابیات ناقص گشته‌اند) یا افزوده‌اند. (مانند چهار بیت سستی که در مدح چهار خلیفه سرهم شده و در حاشیه ابیات متن افزوده شده است).^۱

۱. فردوسی، شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، نسخه بدلها، پاورقی ص ۱۰. در نسخه‌های چاپی که بعدها قدری عجولانه بر مبنای این نسخه‌های خطی مخدوش

دخالت سلیقه در چهارچوب اعتقادات فردوسی آن قدر زیاد بوده، و متعصبان سنی مذهب در دوران سیطره حکمرانان اهل تسنن بر ایران به قدری در بخش اعتقادات فردوسی دخالت‌های بیش از حد نموده‌اند که «سراسر قطعه میدان ستیز قلم‌های سنی و شیعه شده»^۱ و «گویندگان یا کاتبانی که اندیشه‌ای خلاف اعتقادات خود در متن یافته‌اند و یا سخن فردوسی را در تأیید مطلوب خود کوتاه پنداشته‌اند به افزودن و کاستن ابیات پرداخته‌اند».^۲

نسخه‌های چاپی موجود در ایران فراوانند اما هیچ کدام از نقایص برشمرده فوق خالی نیستند. از جمله آنها می‌توان از چاپ جیبی شاهنامه یاد کرد که عبارت از نسخه ژول مول فرانسوی است که براساس هشت نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه و بیست و هفت نسخه خطی دیگر در ۱۸۷۸ در پاریس به چاپ رسیده است.

پیش از ژول مول، ترنر مکن در ۱۸۲۹ و مٹیو لامسدن (هر دو

→

تنظیم شدند، بدون توجه به چگونگی امر، کلیه ابیات الحاقی و خارج از متن نیز به اصل متن راه یافته، بر حجم اعتقادات سراینده شاهنامه افزودند!!

مرحوم ذبیح الله صفا بدون پرداختن به بحث الحاقی بودن این ابیات - با تکیه بر گواهی مورخان و دلایل دیگر از خود شاهنامه و اشعار دیگر فردوسی در سایر قسمتها، و به خصوص اطنابی که در مدح امام اول شیعیان در مقدمه شاهنامه داده شده، سراینده را شیعه مذهب دانسته است اگرچه حق مطلب به درستی ادا شده، اما مرحوم صفا عنایتی به الحاقی بودن ابیات مورد بحث نفرموده، چراکه در زمان نوشتن مطالب فوق به نسخه مینا دسترسی نداشته‌اند. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ دوازدهم، (تهران، فردوس، ۱۳۷۱)، ج ۱، ص ۴۸۷.

۱. جلال خالقی مطلق، [معرفی قطعات الحاقی شاهنامه]. ایران نامه، سال سوم، ش اول، (۱۳۶۳)، ص ۲۸.

۲. فردوسی، شاهنامه تصحیح جلال خالقی مطلق، با مقدمه احسان یار شاطر، (بنیاد شاهنامه)، ص ۱۱.

انگلیسی) در ۱۸۱۱ به چاپ شاهنامه در هندوستان اقدام کرده، نسخه‌های متعددی را که اقدم آنها نسخه‌های خطی سالهای ۸۲۱ و ۸۸۲ بودند، مبنا قرار دادند. ژول مول در مقدمه شاهنامه خویش به مکن و پژوهشهای وی فراوان اشاره دارد، اما این نسخه‌ها دارای ابیات الحاقی بسیار زیاد، و کاستیها و فزونیهای فراوان در اشعار اصلی سراینده است، و در عین حال کتابت کلمات و واژه‌ها نیز دقیق و قابل اعتماد نیست. علاوه بر آن، گویی مول به عمد از نسخه‌های مورد استفاده خود، ضعیفترین را به عنوان نسخه پایه قرار داده چنانکه در برخی موارد حتی ردیف و قافیه‌های ابیات با یکدیگر منطبق نیستند!

شاهنامه مصحح ژول مول را انتشارات جیبی در دهه شصت شمسی بدون پاورقی و تعلیقات و توضیحات و مراجع نسخه بدلها در ایران منتشر کرد، درحالی که به دلیل بی‌دقتی در حروفچینی، ایرادهای چاپی فراوان ضعف آن را مضاعف نمود، و کثرت اغتشاش و درهم ریختگی در برخی موارد حتی باعث جابجا شدن مصاریع ابیات شد.

پس از ژول مول، یوهان فولرس آلمانی در سالهای ۱۸۸۴ - ۱۸۷۷ بر مبنای مقایسه متن ترنر مکن و ژول مول به انتشار نسخه منقح جدیدی از شاهنامه پرداخت، که این نسخه را بعدها کتابخانه بروخیم در ایران در سالهای ۱۳۱۵ - ۱۳۱۳ منتشر نمود.^۱ به طور کلی چاپ بروخیم (در پنج مجلد هر یک مشتمل بر دو جلد؛ دو جلد آخر به کوشش مرحوم سعید

۱. با اتکاء به پژوهشهای فوق، چاپ‌های متعددی از شاهنامه در هندوستان و ایران (مانند: محمد رضانی در ۱۳۱۲؛ امیرکبیر به اهتمام محمد جعفر محبوب در ۱۳۵۰؛ دکتر محمد دبیر سیاقی در ۱۳۴۵، و با افزودن کشف ابیات در دو جلد در ۱۳۵۰ - ۱۳۴۸) به طبع رسید.

نفیسی انجام گرفت.) در مقایسه با چاپ جیبی از هر نظر نقایص کمتری دارد و ایرادهای فاحش چاپی در آن کمتر به چشم می‌خورد. نسخه بدلها همه در پاورقی ذکر شده و بدین ترتیب اگر کاتب و ناسخی خطایی کرده فقط سلیقه مصححین متن نهایی را به خواننده تحمیل نمی‌کند، و امکان رجوع و اطلاع از سایر نسخ برای خواننده محفوظ است.

پس از آن موسسه شرق‌شناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی با پژوهشی طولانی در سالهای ۱۹۷۱ - ۱۹۵۰ به انتشار شاهنامه نه جلدی زیر نظر ی. ا. برتلس و عبدالحسین نوشین اقدام کرد و مبنای پژوهش را نسخه خطی سال ۶۷۵ ه. ق (متعلق به لندن) قرار داد.

اخیراً، نسخه جدیدی از شاهنامه را بنیاد شاهنامه در آمریکا به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق منتشر نموده که در آن پژوهنده نسخه‌های متعدد خطی را مانند نسخه ۶۱۴ ه. ق / ۱۲۱۷ م. کتابخانه فلورانس، نسخه ۶۷۵ / ۱۲۷۶ لندن، نسخه ۷۳۱ / ۱۳۳۰ استانبول، نسخه ۷۳۳ / ۱۳۳۳ لنینگراد، نسخه ۱۳۴۱ / ۷۴۱ قاهره، و باز هم نسخه ۱۳۹۴ / ۷۹۶ قاهره، به اضافه ۳۹ نسخه خطی دیگر (جدیدترین آنها نسخه‌ای متعلق به پایان قرن دهم هجری است.) در مقایسه گرفته و با بررسی اقدم نسخ و رعایت جوانب دیگر از جمله رجوع به ترجمه کهن شاهنامه از بنداری اصفهانی (۶۲۴ - ۶۱۵) به زبان عربی و نیز رجوع به منابع اصلی شاهنامه مانند ایاتکار زریبران و کارنامکار تخشیر پایکان و اندرزنامه‌های پهلوی و... به تشخیص اصح صور ابیات اقدام نموده است.^۱

۱. ما در ابتدای کار دو نسخه چاپی از شاهنامه را برابر نهادیم که یکی نسخه ژول مول فرانسوی است که آن را انتشارات جیبی در دهه شصت هجری در تهران منتشر نمود. و

بر این مبنا امروزه نسخه قابل استفاده‌ای در دست اهل پژوهش است که با استفاده از آن می‌توانند کمابیش سیمای سراینده شاهنامه را در آینه اثر او جستجو نمایند و با جهان‌بینی و خط سیر اعتقادات او اندکی آشنا گردند، و در جهان او تفرّج و گلگشتی بنمایند.

کندوی شاهنامه

خانه‌های شاهنامه (ابیات بلیغ آن) همانند خانه‌های کندوی زنبوران عسل، چشمه‌ای پرفوران، آکنده از حرارت، حلاوت و حیات است. در فضای عطرآگین یکایک این خانه‌های پرشهد و شکر، روح زاینده و پاینده سراینده حضور و ظهور دارد، اگرچه به چشم نمی‌آید و به سادگی لمس نمی‌شود. فردوسی در شاهنامه مستتر است و با تمام وجود خویش در سراسر اثر شگرفش در سیران و سریان است؛ همچنان که کره در شیر.

از آنجا که سراینده مایل به تمایزجویی از سروده خود نیست، از خود به درازی سخن نرانده است؛ چراکه حیات سراینده با همه دشواریهای آن ناپایدار و گذرا؛ اما حیات سروده او جاودان، پایدار و پردوام است.

سراینده در پهنه سروده خویش گاه با گرز گاوچهر سام یل بر سر اژدهای کشف رود می‌کوبد و جهان را از پتیارگان ویژه می‌کند تا زمین

→

دومی نسخه بروخیم و سعید نفیسی است. به هر حال پس از اتمام کار بر روی متن شاهنامه با استفاده از نسخه‌های فوق، به آخرین چاپ شاهنامه به تصحیح استاد جلال خالقی مطلق دسترسی یافته و اشعار را - به استثنای هجونا که از متن مول برگرفته‌ایم - بر طبق ضبط و انتخاب ایشان دوباره مورد بازخوانی قرار دادیم، که نتیجه کار همین متنی است که به نظر خوانندگان می‌رسد، هر چند ممکن است اغلاطی از چشم مخفی مانده باشد، که با تذکراتی که دریافت خواهد شد به تصحیح متن در چاپهای بعدی اقدام خواهیم کرد.

جای آرامش و خواب گردد؛ گاه در سیمای رستم به هفتخوان می‌رود تا پشت دیو سفید را به خاک مالده، و با کمند شصت خم کیانیش دو دست ویرانکار کاموس کوشانی را ببندد و با تیری که از کمان فروتنیش رها می‌سازد، چشم خودبین اسفندیار خودپرست را آماج بگیرد؛ و گاه در چهره سیاوش از میان کوه آتش، بی‌گزند می‌گذرد؛ و گاه در محراب نیایش کیخسرو روی نیاز بر خاک می‌مالد و گوش دل به آوای سروش می‌گشاید و پیغام عالم غیب را می‌نیوشد؛ و گاه در هیكل سیمرغ فرزانه، سایه خجسته شهبالهای خویش را بر فراز سر انسان فرهمند می‌گسترند.

اگر در کنار شیخ فریدالدین عطار و به راهبری هدهد می‌توان قاف را پیمود و طریق سیمرغ شدن را در سیر تحوّل جوهری آموخت، در کنار استاد ابوالقاسم فردوسی می‌توان دریافت که نقش سیمرغ در پاسداری و نگاهبانی از حریم حرمت فرهنگی و انسانی یک مرز و بوم دیرپا چیست. شاهنامه سرزمینی وسیع و پهنه‌ای نا کرانمند است که در قلب آن کوهی عظیم از زمین سر به آسمان کشیده و بر فراز آن سیمرغ آشیان دارد. سیمرغ از چکاد فرازمنند آشیان خویش بر سراسر ایران زمین می‌نگرد و به فراخوان زال زر - آنگاه که پری از او را با عود و بخور به آتش می‌نهد - پرواز می‌کند و بر بلندی گزی سرسبز در کنار دریا فرو می‌آید و خواننده را از ارشاد و هدایت خود بهره‌مند می‌سازد.

فردوسی از دیار سیمرغ پیام می‌آورد و به دیار سیمرغ راهنمایی می‌کند، خبر فردوسی را باید از این دیار شنید، و در همان صحنه به یافتنش کوشید.

ما به قصد آشنایی با چهره استاد ابوالقاسم فردوسی بر آن شدیم تا

سری به دیار سیمرغ بزیم و در دنیای باورهای سازنده پیوند شاهوار شاهنامه سیری کنیم.

پیداست که پیر دانای طوس، شاعری از زمره شاعران سخن سنج چون دقیقی یا اسدی طوس یا دیگران از متقدمان و معاصران و متأخرانش نیست که صرفاً به قوت طبع به نظم نسخه‌های کهن تاریخ و اساطیر نیاکان خویش پردازد؛ بلکه شخصیتی بسیار پیچیده، غنی، و عمیق دارد که برای متصف نمودنش به وصفی باید او را درویشی بی خویش خواند که از سر ایثار در این رهگذار پا نهاده و این قدم را مأموریتی الهی - تاریخی برای خود به‌شمار آورده، و رنج عظیم سرودن این مجموعه بی‌همتا را برای کسب عنایت ایزدی با عشقی بی‌مانند به جان خریده است.

به رنج اندر آری تنت را سزاست که خود رنج در راه ایزد رواست این چنین است که سرکشیدن به دیار سیمرغ به سلوکی صوفیانه با فردوسی تبدیل شده است.

فصل اوّل

در

دیار

سیمرغ

سیمرغ

با پرسه‌ای کوتاه، عرصه شاهنامه را متشکل از سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی می‌یابیم. در عرصه اساطیر و دوران پهلوانی همه جا رد پای رستم پیداست. رستم یلی تهمتن و بی مثل است و به گفته فردوسی:^۱

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید^۲
کلید همه درهای بسته، اوست. اما اگر دقیقتر به پژوهش فضاهای شاهنامه بر آییم، در می‌یابیم که به حقیقت سوار جهان، پورستان سام یعنی رستم، چندان کاره‌ای نیست. هر جا پای توانش در گل واقعه‌ای سهمناک، گیر می‌کند، روی زاری به زال زر می‌آورد و او بانهایت خاکساری دست استغاثه به جانب سیمرغ می‌گشاید. سیمرغ، پروردگار زال زر، پدر معنوی، مرتبی، راهنما و مرشد اوست.

۱. ابیات شاهنامه به دلیل عدم دسترسی به شاهنامه مصحح استاد خالقی مطلق با کمی تفاوت، بیشتر مطابق با شاهنامه دکتر دبیر سیاقی ارجاع داده شده و تعداد کمتری مطابق با نسخه ژول مول است.

۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۳۹۲، ب ۳.

بسیاری از پیش آمده‌های شاهنامه در طبیعت و جهان مادی رخ نمی‌دهند. به عنوان مثال به داستان سام رجوع می‌نماییم. سام پدر صوری و جسمانی زال زر است، و زال زر پیری کهنسال در سیمای طفلی نوازد.^۱ سام از زال زر در شگفتی می‌شود و از او دست می‌کشد و سیمرغ تربیت او را برعهده می‌گیرد و او را به کنام خویش به فراز قاف البرز می‌برد. زمانی که فردوسی به تشریح سیمرغ و کنام او و کوه البرز برمی‌آید، خواننده را با خویش به همراه سیمرغ و سام و زال از عرصه اسطوره به صحنه اقلیم هشتم جابجا می‌کند. چرا که محل وقوع این وقایع، این طبیعت هفت اقلیمی نیست، عالمی معلق در میان گیتی و مینوست.^۲ جهانی مثالی در اقلیم هشتم و عالم هورقلیا.

از این عالم فراحستی در فرهنگ خسروانی ایران مزدیسنايي به

۱. مولانا: کردهام بخت جوان را نام پیر / کوزحق پیر است نزایام پیر (مثنوی، ص ۷۸، س ۱)
 ابیات مثنوی طبق مثنوی مصحح سید حسن میرخانی ارجاع داده شده است (ویراستار).
 ۲. شیخ محمود شبستری در رساله گلشن راز می‌فرماید:
 بگو سیمرغ و کوه قاف چبود / بهشت و دوزخ و اعراف چبود
 کدامست آن جهان کونیست پیدا / که یک روزش بود یک سال اینجا
 شیخ محمد لاهیجی از صوفیان بزرگ قرن نهم و صاحب کتاب مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز می‌فرماید: «کدامست آن جهان کونیست پیدا، یعنی محسوس نیست و از حواس غایب است که یک روز آنجا یک سال این جهان است؛ و این عالم اشاره به برزخ مثالی است که حدفاصل است میان غیب و شهادت و به حسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است. «سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است و "قاف" که مقر اوست عبارت از حقیقت انسانی است.» محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، چاپ پنجم، با مقدمه کیوان سمیعی، (تهران، سعدی، ۱۳۷۱)، صص ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۰.
 مولوی می‌فرماید:

گاه سیمرغ و گهی عنقا شوی / گاه کوه قاف و گه دریا شوی
 تو نه اینی و نه آن در ذات خویش / ای فزون از وهم‌ها وز بیش بیش
 (مثنوی، ص ۱۰۷، س ۱۴ و ۱۵)

هندوستان معنی تعبیر رفته و همین تعبیر را، بعدها اکابر تصوف ایران اسلامی نیز معتبر شمرده‌اند. نمونه آن را در مثنوی مولانا فراوان می‌توان سراغ گرفت، و بعد از این نیز بدان اشاراتی خواهیم کرد. در شاهنامه نیز محل استقرار کوهی که سیمرغ بر فراز آن، پایگاه دارد، در هندوستان است. اما علت تعبیر آن پایگاه به کوه، ناشی از اشراف و احاطه عالم مثال بر جهان طبیعت و زمین خاکی است. فردوسی از این کوه به البرز تعبیر می‌نماید. می‌دانیم که در زبان پهلوی، واژه ال به معنی کوه است. البرز (البرز) نیز مانند الوند (الوند) و الاموت (الموت) واژه‌ای مرکب است به معنی کوه پرشکوه و ستبر؛ به معنی برزکوه. اما جایگاه این کوه و این اقلیم هشتم در جوار مرکز اشراق یعنی مشرقی است که در شمال عالم ماده قرار دارد و با عروجی عمودی باید بدان راه برد.

مشرقی که عارفان ما در پی آنند، در نقشه جغرافیا جایی ندارد. بلکه عمود بر جهان طبیعت، عمود بر زمین و آسمان، خارج از این فضا، و بیرون از زمان و مکان قرار گرفته، و سراسر این دنیای محسوس ما در مغرب آن قرار دارد. در شاهنامه می‌خوانیم:

یکی کوه بد نامش البرز کوه / به خورشید نزدیک و دور از گروه^۱
 کوه البرز^۲ به دور از عالم و خلق عالم، نزدیک به سرچشمه نور و حیات ابدی واقع است نه جای دیگر. و بدینجاست که سیمرغ کنام گرفته است.

۱. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۱۱۹، ب ۱۳.

۲. برزکوه در شاهنامه فراوان استعمال شده است.

به پیش جهاندار بر برزکوه / برفتند یکسر گروهها گروه
 (همان، ج ۳، ص ۱۳۸۳، ب ۱۹)
 به قلّه دماوند نیز نظر به شکوه و جلالی که دارد البرز اطلاق شده است.

بدان کوه سیمرغ را لانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود^۱ می‌دانیم که در فرهنگ مشرقیون و عرفان خسروانی و تصوف اسلامی ایران، هر فردی از آدمیان مرغی سخنگوست که از هند معنا پرواز کرده و به قفس قالب عنصری اسیر افتاده است. این مرغ سخنگو در سیر تحوّل جوهری تبدیل به سیمرغی قاف‌نشین می‌گردد.^۲ شرح اطوار هفتگانه این سیر تحوّل جوهری را شیخ فریدالدین عطار در منطق‌الطیر خویش با دقت و تفصیل زیاد بیان و کیفیت تبدیل جوهر وجود سالکان را که مانند مرغی در بند قالب‌اند به سیمرغ بلند آشیان، عیان فرموده است.^۳ فردوسی پس از

۱. ژول مول، ج ۱، ص ۱۱۰، ب ۱۶.

۲.

طوطی کآید ز وحی آواز او	پیش از آغاز وجود آغاز او
اندرون تست این طوطی نهران	عکس آن را دیده‌ای در این و آن
طوطی من، مرغ زیرکساز من	همنوی جان من، همراز من
	(مثنوی، ص ۴۶، س ۱۱ و ۱۰)
رو به هندوستان اصلی رو نهاد	بعد اندوه و بلا، دل گشته شاد
	(همان، ص ۴۹، س ۱۳)

شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق در رساله عقل سرخ می‌فرماید: «دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر را دانند؟ گفتم بلی دانند... در ابتدای حالت... مصور مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می‌کردیم... روزی صیادان قضا و قدر... مرا اسیر... گردانیدند. پس، از آن ولایت که آشیان ما بود به ولایتی دیگر بردند...». شهاب‌الدین یحیی سهروردی، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، عقل سرخ، تصحیح سید حسین نصر، (بی‌جا، انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۴۸)، ص ۲۲۵.

۳. عطار:

جمله مرغان شدند آن جایگاه	بی‌قرار از عزت آن پادشاه
شوق او در جان ایشان کار کرد	هر یکی بی‌صبری بسیار کرد
عزم ره کردند و در پیش آمدند	عاشق او، دشمن خویش آمدند

←

آن از رابطه معنوی میان سیمرغ که بر اریکه عالم هشتم مستقر است و بر جهان و جهانیان با ملاء اعلی و غیب بالا اشراف و نظارت دارد، پرده برمی‌دارد و می‌فرماید:

به سیمرغ آمد ندایی پدید که ای مرغ فرخنده پاک دید
نگهدار این کودک شیرخوار کزین تخم مردی درآید به بار
سپردیم او را در این کوهسار بین تا چه پیش آورد روزگار
با دریافت این ندای فراحسی، سیمرغ از اریکه خویش برمی‌خیزد و به جانب دامنه کوه قاف یعنی به سوی دنیای محسوس پرمی‌گشاید و زال زر را از خاک برمی‌گیرد و به جایگاه خود می‌برد.

فرود آمد از ابر سیمرغ، و چنگ بزد برگرفتش از آن گرم سنگ^۱
سیمرغ به زال زر فراوان می‌آموزد و لغت مرغان را به او یاد می‌دهد و او را داستان نام می‌گذارد، و از این رخداد، سالیان دراز – دوازده سال یا بیشتر – می‌گذرد. زال زر تحت تربیت و ارشاد سیمرغ به کمال استعدادی خویش نایل و سرانجام مأمور به خروج از قاف و رجوع به میان مردمان در زمین می‌گردد. اکنون باید به استقبال این انسان فرهمند شتافت. در این احوال است که شبی از شبان از روزن رؤیا در خواب، دریچه عالم فراحسی بر سام‌یل گشوده می‌شود و او را مژده‌ای، نویدبخش جان می‌گردد.

شبی از شبان داغ دل خفته بود ز کار زمانه برآشفته بود

→

فریدالدین عطار نیشابوری، منطق‌الطیر، چاپ پنجم، محمد جواد مشکور، (بی‌جا، الهام، ۱۳۷۴)، ص ۴۷.

۱. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۱۲۰، ابیات ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۶.

چنان دید کز کشور هندوان یکی مرد بر تازی اسبی گران
 ورا مژده دادی ز فرزند اوی از آن برز شاخ برومند اوی
 مکاشفهٔ سام یل به زبان رؤیاست. مردی سوار بر اسبی نیرومند از
 هندوستان معنا به سوی او می آید و او را به فرزندش مژده می دهد. شب
 دیگر می رسد و رؤیایی دیگر مشاهده می شود. باز هم به همان زبان
 خواب:

چو شب تیره شد رای خواب آمدش کز اندیشه دل شتاب آمدش
 همی دید در خواب کز کوه هند درفشی برافراشتندی بلند^۱
 به هر حال سام یل برای استقبال زال زر به میقات به پای قاف می رود.
 توصیف این کوه و مشخصاتش از زبان فردوسی چنین است:

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفستی ستاره بخواهد کشید
 یکی کاخ بر تارک اندر سماک نه از رنج دست و نه از آب و خاک
 بدین ترتیب تصریح می گردد که قاف و کاخی که بر فراز آن، آشیان
 سیمرغ قرار دارد از مواد و مصالح و عناصر این طبیعت مادی ساخته نشده
 است. کار دست و آب و خاک نیست. پس کجاست و برپا شده کیست؟
 بدانست کو دادگر داور است توانا و از برتران برتر است^۲
 سام یل در اینجا به ناتوانی خود از دستیابی به این کوه و آن کنام واقف
 می گردد. سام کیست؟ بنا به گفتهٔ فردوسی «خداوند شمشیر و کوپال و
 خود».

۱. همان جا، ص ۱۲۱، ابیات ۱، ۲، ۴، ۲۰، ۲۱. افراشتن درفش در زبان خاص خواب،
 القای خبری خوش و عیدی عظیم است.
 ۲. همان جا، ص ۱۲۲، ابیات ۱۵، ۱۹، ۲۳.

وزو باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال و خود
 چمانندهٔ چرمه هنگام گرد چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
 فزایندهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه^۱
 چنین پهلوان سرپنجه ای در برابر این صحنه، ناتوان و بیچاره می شود.
 خداوند شمشیر و کوپال و خود در اینجا درمی یابد که از شمشیر و کوپال و
 خود کاری ساخته نیست. باید آنها را به کنار نهاد و سلاح بیچارگان را
 در دست گرفت. سلاح بیچارگان چیست؟ «سوز دل، اشک روان، آه سحر،
 نالهٔ شب» و سام نیز همین کار را می کند. چرا که می داند که «بس در بسته به
 مفتاح دعا بگشایند».

بمالید رخسارگان بر زمین آبر آفریننده کرد آفرین^۲
 همی گفت ای برتر از جایگاه ز روشن روان و ز خورشید و ماه
 به پوزش بر تو سرافکنده ام ز ترس تو جان را پراکنده ام
 سام در اینجا در نهایت اضطراب و استیصال است، همین اضطراب است
 که سبب بر آمدن حاجت او می گردد که اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ
 السُّوَاءَ.^۳

چو با داور این رازها گفته شد نیایش همانگه پذیرفته شد
 نگه کرد سیمرغ زافراز کوه بدانست چون دید سام و گروه^۴
 سیمرغ مأمور می شود که زال زر را از اوج قاف عزت به روی زمین

۱. همان جا، ص ۱۵۱، ابیات ۲۰، ۲۲، ۲۳.

۲. همان جا، ص ۱۲۲، ب ۲۱.

۳. آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می رساند و رنج و غم آنان را برطرف
 می سازد؟ نمل: ۶۳.

۴. همان جا، ص ۱۲۳، ابیات ۳، ۴، ۸، ۹.

آورد و او را بر سر مأموریت بزرگش بگمارد. زال زر به سیمرغ می‌گوید:
 سپاس از تو دارم پس از کردگار که آسان شدم از تو دشوار کار^۱
 نشیم تو فرخنده گاه من است دو پرّ تو فرّ کلاه من است^۲
 و سیمرغ نیز پرّ و فرّ خویش را ارزانی زال می‌دارد و به او می‌فرماید که
 هرجا پای توانت در گل نشست، آتشی بر فروز و لختی از این پر بسوز تا به
 حمایتت بشتابم و مرادت را در کنارت نهم:

ابا خویشان بر یکی پر من همیشه همی باش با فرّ من
 گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد گفتگوی آورند
 بر آتش برافکن همی پرّ من که بینی هم اندر زمان فرّ من
 همانکه بیایم چو ابری سیاه بی‌آزارت آرم برین جایگاه
 در شاهنامه، سیمرغ، شاه مرغان و دستگیر بیچارگان است.

فرو برد سر پیش سیمرغ زود نیایش همی با آفرین بر فرزند
 که ای شاه مرغان، تو را دادگر بدان داد نیرو و ارج و هنر
 که بیچارگان را همی یاوری به نیکی به هر داوری، داوری
 ز تو بدسگالان همیشه نژند بمان همچنان جاودان زورمند
 در اینجا سیمرغ با زال زر وداع می‌کند و به کوه قاف بر می‌شود.

همانگاه سیمرغ بر شد به کوه بمانده برو چشم سام و گروه^۳
 اما همیشه بر احوال دست پرورده خویش ناظر و در مشکلاتش حاضر
 است. هموست که رستم را به دنیا می‌آورد، و بار دیگر او را از گزند

۱ و ۳. همان‌جا، ص ۱۲۴، ابیات ۱، ۸-۶، ۱۰، ۱۹-۱۵.

۲. همان‌جا، ص ۱۲۳، ب ۲۳.

تیرهای جان شکار اسفندیار در پناه می‌گیرد؛ و هموست که به شرحی که
 خواهیم دید به رستم رازگیتی را می‌گشاید و روش پیروزی را بر اسفندیار
 خودبین متکبر خودستای پرغرور خودپرست خودخواه آموزش
 می‌دهد.

سیمرغ، مرغی از خانواده مرغان زمینی نیست. زمینی هست، اما نه
 چون باز و شاهین و شهباز و عقاب و کرکس و کلاغ و کبوتر و گنجشک؛
 بال و پر او از گوشت و پوست نیست، از نور و رنگ است.^۱ او زمینی و
 آسمانی هر دو است و جای در برزخی میان زمین و آسمان بر فراز اقلیم
 هشتم دارد. زمینی است به اعتبار انقیادش در قفس قالب؛ عنصری و
 آسمانی است به اعتبار شعشعه بالهای طلایی رنگش که تاروپودی از نور
 دارد. سیمرغ مظهري از مظاهر انسان روشن روان و فرهمند است.

در شاهنامه سیمرغ و زال زر یگانه و درهم تنیده‌اند، نه مانند روحی
 واحد در دو پیکر، بلکه بسان دو مقام و دو مرتبه از وجودی واحد. راستی

۱. عطار:

جلوه گر بگذشت در چین نیمشب	ابتدای کار سیمرغ ای عجب
لاجرم پرشور شد هر کشوری	در میان چین فتاد از وی پری
هر که دید آن نقش کاری درگرفت	هر کسی نقشی از آن پر برگرفت
أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ بـ	هست آن پر در نگارستان چین

(منطق الطیر، ص

(۴۷

مولانا:

وندرون او سلیمان با سپاه	ای خوشا مرغ ضعیف بی‌گناه
لا مکانی فوق و هم سالکان	جسم او در خاک و جان در لامکان

(مثنوی، ص ۴۳، س ۲ و ۵)

تا بگویم شرح آن رشک ملک

یک دهان خواهم به پهنای فلک

(همان، ص ۴۶۹، س ۹)

را اگر بگوئیم، سیمرغ به اعتبار جسمانی، زال زر و زال زر به اعتبار روحانی سیمرغ است. زال زر، تار و سیمرغ پود اوست. آنگاه که سیمرغ پرواز می‌کند، روان زال زر از بدنش فاصله می‌گیرد و دور می‌شود.

تن زال را مرغ بدرود کرد از او تار و از خویشتن پود کرد از آنجایگه شاد دل بر پرید خود اندر هوا رستم او را بدید^۱ سیمرغ در سراسر عرصه پهلوانی شاهنامه تا در دروازه تاریخ حضور دارد. و از این دروازه نیز با سیمای فره وهر به صورت مرغی با سر انسان به پهنه تاریخ پرواز می‌کند و جلوه خود را نقر سنگ نقشهای دیرپای ایران باستان می‌سازد.

از سیمرغ در شاهنامه به خداوند مهر، مرغ فرمانروا، مرغ روشندل، مرغ گردنفرز، مرغ پاک چهر، مرغ پاکدید و... تعبیر رفته و پرده از پاره‌ای از مقامات او بدینسان برگرفته شده است.

چو رستم بر آن تند بالا رسید همان مرغ روشندل او را بدید^۲
چو آمد به نزدیک دریا فراز فرود آمد آن مرغ گردنفرز^۳
گزی بود سر در میان هوا نشست از برش مرغ فرمانروا^۴
بدو گفت زال: ای خداوند مهر چو اکنون نمودی به ما پاک چهر^۵

سیمرغ دستگیر بیچارگان است و فردوسی شاهنامه را به نظم درآورده تا راه و طریقه مددجویی از سیمرغ زمان را به زمینیان بیاموزد. به آنان نشان دهد که چه باید کنند تا سیمرغ به مدد آنان بشتابد و از خاکشان برگردد و بر قلّه قافشان نشاند. شاهنامه عرصه جنگ و زور آزمایی نیست.

۱ و ۳ و ۴. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۵۰۰، ابیات ۲۰، ۲۱، ۲، ۳.

۲ و ۵. همان‌جا، ص ۱۴۹۸، ابیات ۲، ۵.

این همه، ظاهر امر است و فریبنده اذهان ساده و زودفریب. شاهنامه پرده وسیع و پهنه عمیقی است که در آن ناتوانی توانمندان آشکار می‌شود. شاهنامه میدانی است که در پهنای آن سرسرکشان از سرسرکشی برباد می‌رود و جبال انانیت و منیت و خودبینی در لحظه‌ای کوتاه به خاک سرد و سیاه مبدل می‌گردد. تنها کسانی از این میدان ظفرمند بیرون می‌آیند که به عجز و بیچارگی خویش وقوف می‌یابند و از سر زاری به درگاه باری می‌شتابند و با خواری و خاکساری عذرگناه می‌آورند و طلب آمرزش می‌نمایند.

رستم تا زمانی که تکیه بر زور بازو و قدرت بدنی و نیروی پیکر تهم خویش دارد سهمی جز شکست و مرارت و درد و رنج از مصاف با اسفندیار رویین تن نمی‌برد. اما زمانی که بی‌توش و توان از فراز مرکب منیت و باره انانیت به خاک مذلت می‌افتد و از خداوند طلب عنایت می‌کند، چتر سیمرغ بر سرش گسترده می‌شود و دستگیرنده افتادگان، دست او را می‌گیرد و از خاکش برمی‌کشد.

سیمرغ راهنما و هادی است و با بوی خوشی که از شمامه گرمش در مشام می‌پیچد، هدایت راه گمگشتگان را برعهده دارد.

بدان راه سیمرغ بد رهنمای	همی بود بر تارک او به پای
همی آمد از باد او بوی مُشک	به رستم نمود آن زمان راه خشک
بفرمود تا رفت رستم به پیش	بمالید بر تارکش پرّ خویش ^۱

۱. همان‌جا، ص ۱۵۰۰، ابیات ۱۱، ۴، ۵.

دستگیری سیمرغ از افتادگان

رستم و اسفندیار دو پهلوان هفتخوان دیده‌اند و رویارویی آنان، مقابله دو فرد توانمند و استثنایی است. اما در این کارزار، سیمرغ فقط به حمایت رستم برمی‌خیزد و اسفندیار را تنها به خودش وا می‌گذارد. چرا؟ زیرا این دو پهلوان در عرصه یک هفتخوان سلوک نکرده‌اند. هفتخوان رستم در بستر فقر و فروتنی، و هفتخوان اسفندیار در مسیر انایت و خودپرستی است. رستم پای در هفتخوان می‌نهد تا راه توصل به سیمرغ زمان را بیاموزد، و بدین دلیل با نیازمندی و افتادگی هفتخوان را به پایان می‌رساند. اما اسفندیار پس از عبور از هفتخوان برکبر و غرور و منیتش بیش از پیش افزوده می‌شود. او چنان زورمند است که بر جوشن و زره سنگینش هیچ سلاحی کارگر نمی‌افتد، و بدین روی خود را روئین‌تن از هر زخم و برکنار از هر تهدید و خطری می‌شمرد. برای سیمرغ، حرمتی قائل نیست و در مسیر هفتخوان خویش عقابی بزرگ با دو بچه‌اش را به عنوان نماد سیمرغ مثالی به هلاکت می‌رساند.

رستم از روی فروتنی و افتادگی خوان می‌گسترد و اسفندیار را به خانه خود می‌خواند. اما او فراخوان رستم را خوار می‌شمارد و با او سخن از جنگ می‌راند و به او زور و مردی می‌فروشد و فراوان رجز می‌خواند. تا جایی که رستم به او می‌گوید:

چنین شهریارا به تیزی مریز که من خودیکی مایه‌ام در ستیز^۱
این همه هیاهو برای هیچ است. کسی که با چشمانی باز، خطر زنده و شتابان به جانب خویش را نمی‌بیند، نابیناست. اسفندیار خود را می‌بیند، و

۱. ژول مول، ج ۴، ص ۲۹۸، ب ۱۸.

مرگ را نمی‌بیند. خودبینی او حجاب ضخیم غفلتی بزرگ را در برابر چشمانش فرو آویخته است. رستم فروتن، درمی‌یابد که چاره این کار، زور و پهلوانی نیست، سر در قدم زال می‌نهد و از باطن نورانی او با اضطراب، چاره کار می‌طلبد.

شیخ اشراق، یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی می‌فرماید که به روز رویارویی رستم و اسفندیار، سیمرغ به جلوه شهشانی، تجلی نورانی نمود و نور درخشان او در سپر سینه صیقلی خورده رستم انعکاس یافت و درخشش فروغ سوزان آن چون شهابی رخشان بر دو چشم اسفندیار که سینه رستم را آماج کرده بود کارگر افتاد و او را بر خاک افکند.

سیمرغ به رستم سفارش می‌کند که با اسفندیار راه مدارا در پیش گیر و نزدش لابه کن و بکوش تا با مهر او را رام کنی و در ستیزه را ببندی. اما اگر غرور به روئین‌تنی، به او مجال فروتنی و افتادگی نداد و همچنان با یقین به پیروزی خود، خواهان جنگ و کشتار شد، او را به خاک باید انداخت، که تقدیر همه سرکشان چنین است و جز این نیست.

بدانست رستم که لابه به کار نیاید همی پیش اسفندیار^۱
همی گفت کای داور ماه و هور فزاینده دانش و فرّ و زور
همی بینی این پاک جان مرا روان مرا، هم توان مرا
که چندین بکوشم که اسفندیار مگر سر بیچاند از کارزار
تودانی به بیدادکوشدهمی به من جنگ و مردی فروشدهمی^۲
در این اثناکه رستم به فرموده سیمرغ سرگرم نیایش و طلب آمرزش از

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۵۰۳، ب ۱۸.

۲. همان‌جا، ص ۱۵۰۴، ابیات ۱۸-۱۵.

خداوند است، اسفندیارِ مغرور از سر خود کامگی باز هم رستم را تهدید می‌کند:

چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت: ای سگزی بدگمان نشد سیر جانت ز تیر و کمان؟^۱
در لحظة الف اسفندیار بر باره انایت سوار و کف بر لب آورده
به لافزنی و رجز خوانی مشغول است. تیر از شست رستم رها می‌شود و در
لحظه ب به اسفندیار اصابت می‌کند. تنها در فاصله چند ثانیه، آن سواری
که از فرط کبر و غرور زمین و آسمان را به هم برمی‌دوخت و فخر و زور
می‌فروخت، به خاک سیاه سرد می‌افتد و ناتوانترین ناتوانان و
درمانده‌ترین درماندگان می‌گردد. آن کوه غرور و متیت چون بادکنکی
می‌ترکد و هیچ و پوچ می‌شود. آن هم تنها به تأثیر یک تکه چوب بی‌بها!
یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟^۲

تهمتن گزاند در کمان راند زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی^۳

رستم که به هدایت سیمرغ زمان، دست ستمکاره‌ای را از زورگویی
کوتاه می‌کند به بالین اسفندیار می‌رود و می‌گوید چگونه شد که این چنین
از پا افتادی حال آنکه چند لحظه پیش، کسی را نیرومندتر از خود
نمی‌شناختی؟

۱. همان‌جا، ابیات ۲۰، ۲۱.

۲. ای انسان "غافل" چه باعث شد که به خدای کریم بزرگوار خود مغرور گشتی و
نافرمانی کردی؟ انقطاع: ۶.

۳. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۵۰۵، ابیات ۴-۲.

تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زخم
به یک تیر برگشتی از کارزار بخفتی بر این باره نامدار
هم اکنون بخاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت^۱
فردوسی، مرگ اسفندیار را ناشی از آزمندی بشر برای کسب و جمع
دنیا می‌داند. پیام شاهنامه به خواننده آن است که حتی اگر اسفندیار
رویین تن باشی باز هم ناتوان و ضعیفی.^۲ حتی اگر رستم دستان، یعنی
نیرومندترین پهلوانان جهان باشی باز هم تا از در بیچارگی و نیازمندی
وارد نشوی، دستگیرنده و راهنمایی نداری و از یآوری و مددکاری
خداوند و سیمرغ فرهمند برخوردار نخواهی بود. پیروزی و ظفرمندی
ناشی از زور بازو و دل شیر و تن ژنده پیل نیست، مدیون دل شکسته و تن
خسته است:

اینجادل شکسته تن خسته می‌خرند بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
فردوسی بر ناتوانی بشر از ادراک رازهای هستی و بر ناتوانی عقل و حس
از شناخت پروردگار اصرار و تأکید شدید دارد. وی در سراسر شاهنامه

۱. همان‌جا، ابیات ۹، ۱۱، ۱۲.

۲. افصح المتکلمین شیخ شرف الدین سعدی شیرازی می‌فرماید:

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دست می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه‌ها بنوشته‌اند رستم و رویین تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار
ای که وقتی نطفه بودی در شکم روز دیگر طفل بودی شیرخوار
همچنان تا مرد نام‌آور شدی فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار
دیروزود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرایی زرنگار
شرف الدین سعدی شیرازی، کلیات سعدی، محمدعلی فروغی، (تهران، علمی، بی‌تا)، ص ۴۴۹.

طریق خاکساری را ارائه می‌نماید تا نشان دهد که انسان پژوهشگر باید از چه راهی برود تا تحت عنایت سیمرغ زمان قرار گیرد. از نظر فردوسی، سایه سیمرغ مستدام است و هیچ زمانی زمین از سایه سیمرغ خالی نیست. برای خزیدن به این سایه راهی جز فروتنی و افتادگی در برابر زال زریا پیر دهقان نیست.^۱ باید او را جست و یافت و سر در قدمش نهاد و خاک راهش گشت و به سیمرغ اتصال یافت.

آموزش فروتنی و افتادگی در شاهنامه

شاهنامه را ورق بزیم و سطر به سطرش را در مطالعه آوریم. همه جا راز و رمز نیایش و خاکساری و درویشی و افتادگی آموزش داده می‌شود. وقتی پهلوانان خاکسارند و زورمندان شیردل، لاف بیچارگی می‌زنند، تکلیف امثال ما ناتوانان بزدل چه می‌تواند باشد؟ آدمی همیشه تمایل دارد که با مطالعه احوال پهلوانان، خود را نیرومندتر از آنان بشمارد و با بررسی افکار خردمندان خود را خردمندتر از آنان پندارد. غافل از آنکه خردمندان نیز پس از هفتاد و دو سال تفکر به بی‌حاصلی فکر و اندیشه پی برده‌اند و در نیایش و افتادگی را زده‌اند. زیرا دریافته‌اند که با عقل و اندیشه نمی‌توان راه را از چاه تشخیص داد، باید مدد از کردگار جست:

۱. مولانا:

بنده یک مرد روشن دل شوی به که بر فرق سرشاهان روی
(مثنوی، ص ۲۱۷، س ۲۰)
خاک شو در پیش شیخ با صفا تا ز خاک تو بروید کیمیا
(همان، ص ۲۶۵، س ۲۲)
کی تراشد تیغ دسته خویش را؟ رو به جراحی سپار این نیش را
(همان، ص ۸۵، س ۸)

اگر چند اندیشه باشد دراز هم از پاک یزدان نئی بی‌نیاز^۱
زیرکی آن نیست که با خواندن شاهنامه خود را به جای رستم داستان
پنداریم که از همه مصافها ظفرمند و فاتح بیرون آمد. ما رستم داستان
نیستیم که او:

دل شیر دارد تن ژنده پیل نهنگان برآرد ز دریای نیل^۲
اما انصاف است که ناتوانیها و زاریهای او را به درگاه باری پیش چشم
داشته باشیم و از راه درویشی و افتادگی روی برنتابیم. پیام فردوسی در
گوشه و کنار شاهنامه همین است:

چنین گفت خسرو به کاووس شاه جز از کردگار از که جوییم راه؟^۳
آن کاووس متکبر و خودپرست نیز وقتی به بی‌حاصلی انانیت پی برد
همزبان باکیخسرو شد و در بندگی و فقر و درویشی را کوفت و با فقر و
خاکساری رو به آستان خداوندگاری آورد^۴:

سر و تن بشویم با پا و دست چنان چون کند مرد یزدانپرست
همین راز با کردگار جهان به زمزم کنیم آفرین نهران
بباشیم بر پیش آتش به پای مگر پاک یزدان بود رهنمای^۵
برفتند با جامه‌های سپید پراز ترس دل یک‌به‌یک پرامید^۶

۱ و ۲. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۱۷، ابیات ۸، ۱.

۳. همان‌جا، ص ۱۴۵۷، ب ۴.

۴. همان‌جا، ص ۱۲۱۶، ب ۱۰.

۵. مولانا:

در فسون نفس کم شو غزه‌ای کآفتاب حق بپوشد ذره‌ای
(مثنوی، ص ۵۴۲، س ۲)

۶. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۵۰۵، ابیات ۱۹-۱۷.

بدانجایگه زار و گریان دو شاه ببودند با درد فریاد خواه^۱
گزارش فردوسی دقیق و روشن است. شاه و رهی، هریک چون
به آستان نیاز سر می نهند، باید جامه ای پاک بر تن داشته باشند و تن خود را
به شستشو و غسل از حدث و خبث پاکیزه و مطهر نمایند. به فرموده شیخ
شمس الدین حافظ شیرازی:

شستشویی کن و آنکه به خرابات حرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده^۲
آنگاه آهسته و بی صدا با زمزمه قلبی و نهانی با کردگار راز بگویند و
چشمه های آب از دیده بکشایند و هدایت و راهنمایی بطلبند. آیا طریق
تصوّف و درویشی جز این است که فردوسی تعلیم می دهد؟

پادشاهی و زورمندی و فرمانفرمایی، ناپایدار و بی اعتبار است. باز هم
به فرموده حافظ لسان الغیب:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

خدایا منع گردان به درویشی و خرسندی^۳

سلطان درویش: کیخسرو یا بودای کیانی

این همان رازی است که بر کیخسرو آشکار می شود، و او مانند سلطان
ابراهیم ادهم و بودا به ترک تخت شاهی می گوید و راه درویشی و فقر
می پوید. آنچه در نزد صوفیان از ذکر و فکر و تَبَتُّل؛ و قَلَّتْ طعام و منام و
کلام؛ و خلوت و چله نشستن معمول است، همه اعمالی است که کیخسرو
انجام می دهد و در شاهنامه به تفصیل تشریح می گردد.

۱. همان جا، ص ۱۲۱۷، ب ۳.

۲. شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان غزلیات، چاپ چهاردهم، به کوشش خلیل
خطیب رهبر، (تهران، صفی علیشاه، ۱۳۷۳)، ص ۵۷۵.

۳. همان، ص ۵۹۹.

راهجویی:

کنون آن به آید که من راهجوی مگر هم بدین خوبی اندر نهان
روانم به آن جای نیکان بود شنیدیم و دیدیم کار جهان
کشاورز دیدیم، اگر تاجور بد و نیک او آشکار و نهان
سرانجام بر مرگ باشد گذر

خلوت:

ببست آن در بارگاه کیان خروشان بیامد، گشاده میان
غسل:

ز بهر پرستش سر و تن بشست به شمع خرد راه یزدان بجست
کفن پیچی:

بپوشید پس جامه نو سپید نیایش کنان با دلی پر امید
محراب:

بیامد خرامان به جای نماز همی گفت با داور نیک، راز
دعا و نیایش:

همی گفت کای برتر از جان پاک بر آرنده آتش و تیره خاک
تورا تا باشم نیایش کنم بر این نیکوییها فزایش کنم
بیامرز کرده گناه مرا هم اندیشه نیک و بد ده مرا^۱
بگردان ز من دیو را دستگاه بدان تا ندارد روانم تباه
روانم به آن جای نیکان رسان نکه دار بر من همین راه و سان^۲

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۳۶، ابیات ۸-۶، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۸-۱۳.

۲. همان جا، ص ۱۲۳۷، ابیات ۱، ۴.

خلسه:

شب و روز یک هفته برپای بود تن آنجا، و جانش دگر جای بود
سر هفته راگشت خسرو نوان بجای پرستش نماندش توان
ذکر خفی:

همین راز باکردگار جهان به زمزم کنیم آفرین نهان^۱
از جمله این اعمال، به زمزم کنیم آفرین نهان است که ذکر خفی یا
زمزمه کردن اسم مأخوذ خداوند در دل با آهستگی و آرامش است و این
روش در میان یزدانیان پیش از اسلام جاری و معمول بود و پس از قبول
اسلام در میان ایرانیان، اهل باطن یعنی متصوفه و سالکان الی الله همین
روش را با الهام از دستورهای قرآن مجید، *وَإِذْ كُرِّرَ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ
خَيْفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآضَالِ*^۲ ادامه دادند.

کیخسرو کیانی از آن روی چهره‌ای ممتاز و متفاوت از سایر سلاطین
دارد که شاهی درویش صفت است، شاه ظاهر و باطن، بینا و روشن روان.
در ابتدای امر، به عنایت سروش و هدایت گودرز پیر از کنج گمنامی در
توران رهایی یافته و در ایران بر تخت کیان تکیه زده، و در جام
جهان‌نمای خود رازهای نهانی را مشاهده کرده و بر ضمائر و خواطر
اشراف یافته؛ اما در نهایت به این همه شوکت و قدرت پشت پا زده، و
کمال روحانی و جوار یزدانی را بر نابسامانی این زمانه پرنیرنگ مقدم

۱. همان‌جا، ابیات ۷-۵.

۲. خدای خود را با تضرع و پنهانی و بی‌آنکه آواز برکشی در دل خود صبح و شام یاد کن.
اعراف: ۲۰۵.

شمرده و به راهنمایی پیر راهدان راه خلوت جسته است.^۱

چو ایشان برفتند، بیدار شاه بفرمود تا پرده بارگاه
فروهشت و بنشست گریان به درد همی بود پیچان و رخ لاجورد
جهاندار شد پیش برتر خدای همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کای کردگار سپهر فروزنده نیکی و داد و مهر
از این شهر یاری مرا سود نیست گر از من خداوند خشنود نیست
ز من نیکویی رفت بسیار و زشت نشست مرا جای ده در بهشت
چنین پنج هفته خروشان به پای همی بود در پیش کیهان خدای
شب تیره از رنج نغنود شاه بدانگه که برزد سر از چرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت که اندر جهان با خرد بود جفت^۲

۱. به گفته شیخ محمد لاهیجی در *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، سالک «چون دست در
دامن چنین پیر کامل زند... و قلت کلام و قلت منام و ذکر به دوام و قلت طعام را ورد و
شعار خود سازد و یکدم از امر پیر بیرون نرود آینه دل سالک که جام جهان‌نمای حق است
به نور قدس روشن... گردد... روح او به پرواز و سیر در عالم علوی درآید و عروج بر
آسمانها و عرش و بالای عرش حاصل گردد و با روحانیان و ملایکه مناسبات پدید آید و
انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد...» ص ۱۴۲.

۲. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۴۲، ابیات ۱۳-۵.

به ذکر دوام یاد می‌گردد] و در جهان قدسی با فکری لطیف به تفکر پردازد [که این را مهار خیال گویند] و غذای خویش را به حداقل برساند، و سایر شهوات خود را نیز کاهش دهد، و ثلث آخر شب را بیدار و برپا سرگرم نیایش و نیاز به درگاه پروردگارش باشد؛...» - مجموعه اعمالی که کیخسرو به کار بست - «آن کس که چنین کند، مدت زمان زیادی بر او نمی‌گذرد [قریب پنج هفته یا چهل روز] که او را خلسه‌های فرح‌بخشی روی می‌دهد و به مشاهده برق‌هایی جهنده و روشنی‌بخش نایل می‌شود که دوامی ندارد اما تدریجاً بر دوام آن افزوده می‌شود و انبساط باطنی با خود می‌آورد».^۱

آنچه شیخ الرئيس ابوعلی سینا در الاشارات والتنبیهاث و شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی در کلمة التصوف و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در عوارف المعارف و... ابراز فرموده‌اند، تصوف و طریق شهود

عرفان ایرانی و حکمت خسروانی

شاهنامه، بازتاب ستیز سیمرغ و اژدها در عرصه هستی‌روندگان راه کمال است که پرنده روحشان از ظلمت حضيض تن به جانب انوار سیمرغ بر قاف البرز در عزیمت است. برای آشنایی با راز این تحوّل به حکمت خسروانی باید بازنگریست.

طریقه فکر و ذکر یزدانیان به توضیح شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی
 شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی که از زمره مُجَدِّدان و احیاءکنندگان
 حکمت خسروانی در ایران اسلامی است، در تشریح ارکان این مشرب
 ضمن ابطال آراء پیروان تناسخ و نیز ردّ نظریات فلاسفه و انتقاد از نظرگاه
 مدافعان اصالت خرد، به روش پیروان معرفت شهودی یا پهلوتیون اشاره و
 یاد می‌نماید که آنان از راه مراقبه به ادراک بی‌واسطه حقایق می‌رسیده‌اند.
 وی در کلمة التصوف می‌فرماید: «کسی که به‌طور مداوم فکر خویش را
 متوجه عالم ملکوت بنماید [که از این روش به فکر مدام تعبیر می‌شود] و از
 روی خشوع و فروتنی درونی به یادکرد خدا مشغول باشد [که از این روش

۱. «مَنْ أَدَامَ فِكْرَهُ فِي الْمَلَكُوتِ وَ ذَكَرَ اللَّهَ ذِكْرًا صَادِرًا عَنْ خُضُوعٍ وَ تَفَكَّرَ فِي الْعَالَمِ الْقُدْسِيِّ فِكْرًا لَطِيفًا وَقَلَّ طَعَامَهُ وَ شَهَوَاتِهِ وَ أَشْهَرَ لِبَالِهِ مُتَمَلِّقًا مُتَخَشِعًا عِنْدَ رَبِّهِ، لَا يَلِيبُتْ زَمَانًا طَوِيلًا حَتَّى تَأْتِيَهُ خَلْسَاتٌ لَذِيذَةٌ كَالْبُرِّي، تَلْمَعُ فَتَطْوِي ثُمَّ تَلِيبُتْ فِي نَفْسِهِ وَ تَبْسِطُهُ وَ تَطْوِيهِ» شهاب‌الدین یحیی سهروردی، سه رساله، کلمة التصوف، نجفقلی حبیبی، (تهران، انجمن فلسفه ایران، بی‌تا)، فصل ۲۱، ص ۱۱۸. همین مطالب را امام محمد غزالی در رساله ایها الولد و شیخ نجم الدین کبری در رساله لومه الهائم الخائف و شیخ نجم الدین رازی با تفصیل بیشتر در مرصاد العباد و مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی و حضرت شاه نعمت الله ولی در آثار خویش و شیخ محمد لاهیجی در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز و از متأخرین، آخوند ملا محمد تقی مجلسی در رساله تشویق السالکین و مرحوم آقای حاج ملا محمد جعفر کبودرآهنگی در رساله مراحل السالکین و حاج آقا ملا عبدالصمد همدانی در کتاب بحر المعارف و حاج آقا میرزا زین‌العابدین شیروانی در سه اثر سیاحتی خویش و... بیان نموده‌اند. همه این دستورها نشان می‌دهد که طریقه ذکر و فکر و مراقبه یزدانیان و پهلوتیون ایران ماقبل اسلامی مبتنی بر انغمار در سلوک الی‌الله با تعالیم عالیّه تصوف اسلامی که متکی بر آیات شریفه قرآنی و روش معصومین(ع) است، همسانی فراوان داشته است.

غیب و ایجاد ارتباط با سروش از راه پرورش روان است که اسرار آن را باید از پیر راهنما آموخت.

چنان دید در خواب کورا به گوش نهفته بگفتی خجسته سروش^۱
 چو گیتی ببخشی میاسای هیچ که آمد تو را روزگار بسیج
 چو بیدار شد رنج دیده ز خواب زخوی دید جای پرستش پرآب^۲

پرورش روان

نقش پیر طریق پرورش روان است، چراکه در مملکت وجود هر فرد انسانی دو پایگاه مرکزی بر سراسر لشگرآلات و جوارح بدن فرمانروایی دارند و غالباً میان این دو مرکز، تعارض و معاندت و تضاد بروز می‌نماید. این دو پایگاه عبارت از دل و مغزاند^۳ که اولی مرکز روان و محل حصول

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۴۲، ب ۱۴.

۲. همان‌جا، ص ۱۲۴۳، ابیات ۴، ۸.

۳. آنچه نزد اهل طریق به دل تعبیر می‌شود، مظهری دارد که همین قلب صنوبری است و حقیقتی دارد که نقطه جوهری اتصال حبه روح در باغچه بدن است. در مغز نیز مجموع دستگاههای فرمانروایی که سلسله اعصاب مرکزی هستند به پالئوکورتکس یا مغز قدیمی معروفند که مجموعه‌ای از غدد اندوکرین است که با ترشح هورمونهای مختلف به تمهید امور بدن سرگرمند. رگ شوکومنها یا مغز حرام یا نخاع مرکزی که در ستون فقرات کشیده شده و در انتها از طریق منخچه و گوی رشیدین به مغز قدیمی متصل می‌شود، به همراه این مغز قدیمی به افعی خفته یا کندالینی تعبیر می‌گردد که به سبب ممارستهای فراوان بیدار و فعال شده و یک جریان الکتریکی بسیار نیرومند در سراسر آن به حرکت درمی‌آید. اما مغز جدید یا نئوکورتکس مانند کاسک و کلاهکی بر روی این مغز مرکزی قدیمی سوار شده و با سلولهای زیاد و شبکه‌های بسیار پیچیده خود دریافتهای حسی را تفسیر و تشریح و تعبیر می‌نماید. مراکز پنجگانه حسی در مغز قدیمی قرار دارد. مغز جدید نیز از نظر حکما و اطباء و دانایان قدیم مرکز پنج نیروی درونی است که عبارتند از قوه واهمه، قوه متفکره، قوه متخیله، قوه مصوره و حس مشترک. جایگاه حس مشترک

معارف شهودی و ماوراء حسی است، و آن دومین، جایگاه خرد و حواس پنجگانه است. براساس حکمت خسروانی شاهنامه، به کار بردن تعالیم پیر موجب پرورش روان سالک می‌گردد.

دل و مغز مردم دو شاه تن‌اند دگر آلت تن ورا لشگرند
 دل و مغز مردم چو آلوده گشت به نومیدی از رای پالوده گشت
 بدان تن در آسیمه گردد روان سپه چون بود شاد، بی پهلوان؟
 چو روشن نباشد بپراکند تن بی‌روانی به خاک افکند
 گنه کار باشد تن زبردست مگر مردم پاک یزدانپرست^۱

تربیت جوانان به دست پیران در بستر هفتخوان

سیمرغ، مرتبی زال زر، و او حامی و مرشد معنوی نامدارانی همانند رستم و سیاوش است. نقش تربیتی زال زر که پیر برناست، نمونه‌ای از جایگاه پیر داننده و تحولات سالک کمال یابنده در بستر هفتخوان تحویل جوهریست.^۲ باید مهر و محبت پیر راهنما را به دل و جان گرفت و ارادت

→

کورتکس، پیشانی یا قسمت قدامی مغز است و مرکز قوه مصوره در کورتکس تحتانی یا پشت جمجمه قرار دارد.

۱. دبیر سیاقی، ج ۴، ص ۱۸۰۰، ابیات ۱۲-۹، ۷.

۲. مولانا گوید:

گر تو گویی نیست پیری آشکار تو طلب کن تا بیابی صد هزار
 گر نباشد در جهان قطب زمان کی تواند گشت بی‌قطب، آسمان؟
 گر تو را درد است پیر آید پدید قفل درد را پدید آید کلید...

مثنوی معنوی به نقل از: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۴۲.

«مدار طریقت بر پیر است که الشیخ فی قومیه کالتی فی امتیه و محقق و مبرهن است که به

او را بر لوح دل نقش کرد، و برحسب راهنماییهای او پیش رفت:

به او گفت خسرو جز این خودمباد که کردی تو ای پیر داندۀ یاد^۱
استاد طوس تربیت جوانان را به دست پیران راهی دراز و طولانی توأم
با آزمایشهای طاقت فرسا و چشیدن شیرینیا و تلخیا و عبور از فراز و
نشیبهای فراوان می شمارد و می فرماید:

غم و شادمانی ببايد کشيد زهر تلخ و شوری ببايد چشيد
جوانان دارنده و باگهر نگیرند بی آزمایش هنر^۲
پیر دانا، داندۀ اسرار تربیتی است و در صدف گفتارش گوهرهای
رخشنده و ارزنده پنهان است که باید آنها را به گوش آویخت و در رفتار و

→

خویشتن به جایی نتوان رسید. و اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق و سوز این حدیث
دامنگیر او شود، آن درد او را بر آن دارد که درگاه مشایخ را ملازم باشد، و عتبه پیران را
معتکف گردد تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود. و تا کسی
خویش را بدین کلمه عذر نهد که: «در این عهد چنین پیر - که شرط است - نیست و از
مشایخ چنان مقتدایانی که پیش از این بوده اند کسی معین نه»، که این سخن تسویل نفس
است و بهانه کاهلی. و هر که را برگ این حدیث و عشق این راه بُود چنان بُود که شیخ
بلحسن خرقانی می گوید که در ابتدا دو چیز و ایست کرد یکی سفر و یکی استادی و ایست
گرفت. و اگر از راه زندگانی و ریاضت به درجه ای بلند و مرتبه ای شگرف رسیده باشد که
او را پیری و مقتدایی نباشد این طایفه او را از خود ندانند. و صوفیان درویشی را که ندانند
چون در خانقاهی آید و خواهد که با جمعی از درویشان هم صحبت شود از وی بیسند که
پیر صحبت تو کی بوده است و خرقة از دست کی داری؟ و این دو نسب در میان این طایفه
نیک معتبر بود. و هر که را این دو نسب به پیری که مقتدا بود درست نشود او را از خویشتن
ندانند و به خود راه ندهند» محمّد منور، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر،
به کوشش محمّد رضا شفیعی کدکنی، (تهران، آگاه، ۱۳۶۶)، ج ۱، ص ۴۶.

۱. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۳۶۶، ب ۴.

۲. همان جا، ص ۲۴۷۸، ابیات ۳، ۴.

کردار آورد:^۱

بر او پیردانا سخن برگشاد زهر دانشی پیش او کرد یاد^۲
سرچشمۀ دانشهای پیر، روشنی جان و نورانیت روان است و بس:
همی بود شادان دل و تندرست به دانش همه جان روشن بشت^۳
استاد طوس در فصول مختلف شاهنامه از زبان دانایان پیشین اندرزهای
فراوانی به خوانندگان خود می دهد و آداب تربیتی را به آنان می آموزد. از
آن جمله است:

نکوهش خشم و آز و عیبجویی از دیگران

تو عیب کسان هیچگونه مجوی که عیب آورد بر تو بر عیبگوی^۴
خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزکار

۱. اوصاف شیخ مرشد کامل به فرمودۀ میر سید حسین در زادالمسافرین، به نقل از شرح گلشن
راز، ص ۶۶۷ و ۶۶۸.

دریاب نخست صحبت پیر
پیری که اصول دین بداند
پیری که زخویش رسته باشد
پیری که ز نور عشق مست است
پیری که همیشه در حضور است
تحقیق لقا ش جاودان است
بر گوشه چشم اوست کونین
حال ازل و ابد ببیند
بر گنج عطای حق امینست
نزدیک همان بود که از دور
آراسته باطنش چو ظاهر
تخت جبروت تکیه گاهش...

چون طالب ره شدی به تدبیر
پیری نه که در فروع ماند
پیری نه که پای بسته باشد
پیری نه که همچو سایه پست است
پیری که نه غایب است و دور است
آن پیر که کشف او عیان است
پیری که به اوج قاب قوسین
پیری که چو بر دلت نشیند
شاهنشه دار ملک دین است
خورشید صفت همی دهد نور
بحری است محیط پرجواهر
ملک و ملکوت شاهراش

۲. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۱۶۵، ب ۱۵.

۳. همان جا، ص ۲۱۶۶، ب ۲۲.

۴. همان، ج ۴، ص ۱۷۴۸، ب ۱۹.

نگر تا نگردهد به گرد تو آز
 کمان دار دل را زبان را چو تیر
 هر آن کس که اندر سرش مغز بود
 نیاید که باشی فراوان سخن
 سخن بشنوی بهترین یادگیر
 سخن هیچ مسرای بر رازدار
 سخن چین و بی دانش و چاره گر
 چنان دان که بی شرم و بسیارگوی
 احتراز از گزیدن راهنمای نادرست

کسی کو بود تیز و برتر منش
 مبادا که گیرد به نزد تو جای
 پرهیز از خود بزرگ بینی

نگر خویشان را نداری بزرگ
 گرت رأی با آزمایش بود
 به هر جایگه یار درویش باش

که آز آورد خشم و بیم و نیاز^۱
 تو این داستان من آسان مگیر^۲
 همه رای و گفتار او نغز بود^۳
 بروی کسان پارسایی مکن
 نگر تا کدام آیدت دلپذیر^۴
 که او را بود نیز انباز و یار^۵
 نباید که یابند پیشت گذر
 ندارد به نزد کسان آبروی^۶
 نییچد ز بیغاره و سرزنش^۷
 چنین مردگر باشدت رهنمای^۸
 وگر گاه یابی نگر دی سترگ^۹
 همه روزت اندر فزایش بود^{۱۰}
 همی راد با مردم خویش باش^{۱۱}

۱. همان جا، ص ۱۷۵۹، ابیات ۱۴، ۱۵.

۲. همان جا، ص ۱۷۶۰، ب ۲۰.

۳ و ۱۰. همان جا، ص ۱۷۶۱، ابیات ۱، ۳.

۴. همان جا، ص ۱۷۴۰، ابیات ۴، ۵.

۵ و ۷. همان جا، ص ۴، ۱۷۴۸، ابیات ۱۵، ۲۲.

۶. همان جا، ص ۱۷۵۹، ابیات ۱۱، ۱۳.

۸. همان جا، ص ۱۷۴۹، ب ۱.

۹. همان جا، ص ۱۷۶۸، ب ۱۴.

۱۱. همان جا، ص ۲، ۶۹۴، ب ۱۱.

دراحتراز از تسلیم به هواهای نفس

کسی را کجا پیشرو شد هوا
 چنان دان که رأیش نگیرد نوا^۱
 بنه کینه و دور باش از هوا
 مبادا هوا بر تو فرمانروا^۲
 وگر چیره گردد هوا بر خرد
 خردمندت از مردمان نشمرد^۳
 سراسر ببندید دست هوا
 هوا را مدارید فرمانروا^۴

پیر روشن ضمیر

در شاهنامه در موارد بسیار به شرحی از حالات و واقعات پیران داننده
 برمی خوریم که با چشمان خویش گذشته و آینده امور را مشاهده می کنند و
 از آن خبر می دهند. از جمله آنها داستان ملاقات خسرو پرویز با پیر دیر
 است که راهبی مرتاض، پاکدل، روشن روان، ساکن معبدی در کناره
 کوهستان در سرزمین روم و در صومعه خویش سرگرم مراقبه و نیایش
 است و روزی با شنیدن صدای خسرو پرویز از معبد بیرون می آید و
 به محض آنکه چشمش به خسرو پرویز می افتد، وی را می شناسد و از حال
 و گذشته و آینده او سخن می راند. خسرو ابتدا قصد انکار دارد، اما بعد در
 برابر روشن بینی پیر تسلیم می شود و گوش به راهنماییهای او می گشاید و
 از او کسب آگاهی می نماید:

به بیراه پیدا یکی دیر بود جهانجوی آواز راهب شنود

۱. همان جا، ص ۱۷۶۷، ب ۵.

۲. همان جا، ص ۱۷۵۹، ب ۱۰.

۳. همان جا، ص ۱۷۴۸، ب ۲۰.

۴. همان جا، ص ۱۷۶۲، ب ۹.

به نزدیک دیر آمد آواز داد که کردار تو جز پرستش مباد^۱
 گر از دیر دیرینه آیی فرود زنیکی دهش باد بر تو درود
 همانگاه راهب چو آوا شنید فرود آمد از دیر و او را بدید
 بدو گفت خسرو تویی بی‌گمان زتخت پدرگشته ناشادمان
 یکی آزمون را بدو گفت شاه که من کهتری ام ز ایران سپاه
 به او گفت راهب که چونین مگوی تو شاهی مکن خویشان شاهجوی
 چو دیدمت گفتم سراسر سخن مرا هر زمان آزمایش مکن
 زگفتار او ماند خسرو شگفت چو شرم آمدش پوزش اندر گرفت
 چو گفتار راهب بی‌اندازه گشت دل خسرو از مهر او تازه گشت^۲
 به او گفت خسرو جز این خود مباد که کردی تو ای پیر داننده یاد^۳
 تردیدی نیست که پیر نزد فردوسی به مفهوم داننده، روشن روان و
 برنالد است؛ پیر آن کس است که بختی جوان و معرفتی بی‌پایان و دلی
 درخشان دارد.

همیشه به دل شاد و روشن روان همیشه خرد پیر و دولت جوان^۴

پیر و پیر دهقان

چنین گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر^۵
 پیر دانا سالخورده ماه و سال نیست. پیر دهقان است که در مزرع وجود

۱. همان، ج ۵، ص ۲۳۶۴، ابیات ۱۷، ۱۸.

۲. همان‌جا، ص ۲۳۶۵، ابیات ۳-۹، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۵.

۳. همان‌جا، ص ۲۳۶۶، ب ۴.

۴. همان‌جا، ص ۲۴۷۲، ب ۷.

۵. همان‌جا، ص ۲۴۷۸، ب ۲.

سالکان طریق و روندگان راه به کشت و زرع ثمره‌های کمال سرگرم است.
 دهقان دانای پیر در عین حال جوان و جوانمرد است. پیری او ناشی از
 اتصال او به سرچشمه حیات جاودانه است. پیر است به آن اعتبار که زمان
 بروی عروض نمی‌یابد و دهر بر وجودش مرور ندارد. استاد ابوالقاسم
 فردوسی از این پیر دهقان به روشن دل پارسی نیز یاد می‌کند:

چنین گفت روشن دل پارسی که بگذاشت با کام دل چار سی^۱
 زشادی جوان شد دل مرد پیر به چشمه درون آبها گشت شیر^۲
 بدین ترتیب استاد طوس پس از تفهیم این نکته که با تکیه بر خرد
 نمی‌توان به روشن روانی رسید و راه عالم غیب و جهان مینو را یافت، طی
 چنین مسیری را در گرو راهنمایی پیران و دستگیری ایشان از جوانان
 می‌داند.

مگر کان سخنگوی دانای پیر بدین کار باشد مرا دستگیر^۳
 نزد اهل اصطلاح، پیر^۴ آن کس است که روانی منیر و چشمی بصیر
 دارد؛ دانای راز و راهنمای الهی است؛ راستی، زینت جان و روشندلی،
 زیور روانش است؛ دست نیاز به درگاه بی‌نیاز دراز می‌کند؛ روز و شب

۱. همان‌جا، ص ۲۴۹۲، ب ۱۷.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۹۱۹، ب ۱۵.

۳. همان، ج ۵، ص ۲۱۶۵، ب ۱۱.

۴. مولانا، پیر را نه فقط راهنما، که راه و طریق می‌شمارد و می‌فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر	یک دوکاغذ برفزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر "راه دان"	پیر را بگزین و عین "راه" دان
	(مثنوی، ص ۷۷، س ۲۰ و ۲۳)
پیر آنانند کاین عالم نبود	جان ایشان بود اندر بحر جود
پیشتر از خلقت انگورها	خورده می‌ها و نموده شورها
	(همان، ص ۱۱۰، س ۱۰ و ۱۶)

برپای، و قلب و زبانش به تهلیل و توحید در زمزمه است.

همه پیش یزدان نیایش کنید شب تیره او را ستایش کنید^۱
از سر این مراقبه‌هاست که پیر، دلی برنا، روانی بینا، باطنی دانا و دستی
توانا یافته و به اذن الهی می‌تواند با کیمیای تربیتش، تحوّل بخش وجود
طالبان صادق گردد:

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود^۲

تأثیر دعا در رفع بلا و برآورده شدن حاجتها

همی بود گریان و رخ بر زمین همی کرد بر کردگار آفرین
همی گفت اگر تیز بشتافتم ز یزدان همه کام دل یافتم^۱
چنانچه اشاره رفت، یکی از مصالح اساسی بنای شاهنامه نیازمندی و
اظهار عجز و افتادگی و خاکساری به درگاه ایزد تعالی و اولیاء خداوند
است. شاهنامه با داستان حسین کرد و امیرارسلان، یا حتی سایر بخشهای
خداینامک مانند گرشاسب‌نامه، کوش پیل دندان‌نامه، برز و نامه، سام‌نامه و... یا
داستانهای هزار و یک شب و سندباد بری و بحری، تفاوت دارد.

خداینامک را فردوسی در برابر خویش نهاد و یکایک به نظم
داستانهای آن پرداخت. اما نه همه آن مجموعه، بلکه دست‌چین و پسند
شده‌ای را به نظم در آورد چرا که وی در پی انجام کاری هدفمند بود.
بپیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان^۲
هدف وی بیان افسانه‌های رزم و لشکرکشی و کشورگشایی نبود، بلکه

۱. همان، ج ۳، ص ۱۲۴۳، ابیات ۹، ۱۰.

۲. همان‌جا، ص ۱۱۱۳، ب ۱۷.

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۴۰۹، ب ۱۷.

۲. همان، ج ۱، ص ۱، ب ۱۴.

نشان دادن بی‌وفایی دنیا و ناتوانی انسان در حلّ مشکلات این جهان و ضرورت تمسک به دامن اولیاء و دانندگان و روشن‌روانان به‌شمار می‌رفت. به همین دلیل بخشهای بزرگی از خداینامک را از مجموعه کار خویش حذف کرد. اگرچه پس از وی دیگران بدان پرداختند.

در شاهنامه همه پهلوانان و سرکشان در شرایطی قرار داده می‌شوند که به ناچار از سر‌غرور و خودبینی دست می‌کشند و به خاک می‌افتند و با زاری و نیاز به باریتعالی، راهی برای خروج از معضلاتشان تقاضا می‌کنند. پیام شاهنامه القاء همین مطلب است که جایی که پهلوانان و سرپنجگان از مشیت الهی عاجز هستند، از ما ناتوانان چه کاری بدون توسل و توکل به ابدال و اولیاء و بزرگان ساخته است. نمونه‌های نیازمندی در شاهنامه فزون از حد احصاء و استقصاء است، و به ذکر چند مثال اکتفا می‌شود.

نالیدن رستم به درگاه پروردگار در مصاف با سهراب

چو باز آن چنان کار پیش آمدش دل از کار سهراب ریش آمدش
به یزدان بنالید کای کردگار بدین کار این بنده را باش یار
همان زور خواهم کز آغاز کار مرا دادی ای پاک پروردگار^۱
و ضو گرفتن و نیایش و زاری گودرز به درخواست گیو

به گودرز گفت ای جهان پهلوان دلیر و سرافراز و روشن روان
چو شویی ز بهر پرستش رخان به من بر جهان آفرین را بخوان
که اوی است برتر ز هر برتری همه بنده اوست هر مهتری
مگر باشدم یاور و رهنمای به نزدیک آن نامور کدخدای

۱. همان، ج ۱، ص ۴۴۵، ابیات ۶-۴.

به یزدان بنالید گودرز پیر که یا دادگر مر مرا دست گیر^۱
نیایش کیخسرو به درگاه الهی برای عبور از جیحون

به او گفت کیخسرو این است و بس پناهم به یزدان فریاد رس^۲
فرود آمد از باره راهجوی بنالید و بر خاک بنهاد روی
همی گفت پشت و پناهم تویی نماینده بر داد راهم تویی
درستی و نرمی مرا فرست روان و خرد سایه پرست
بدانسو گذشتند هر سه درست جهانجوی خسرو سروتن بشست
بر نیستان بر نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت^۳
شب تیره تا برکشید آفتاب خروشان همی بود و دیده پر آب
چنین گفت کای دادگر یک خدای خداوند روزی ده رهنمای^۴
فراوان بمالید رخ بر زمین همی خواند بر کردگار آفرین^۵

غسل کردن کاووس و کیخسرو و نیایش و زاری در آتشکده

سر و تن بشویم با پا و دست چنان چون بود مرد یزدان پرست
همین راز با کردگار جهان به زمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم بر پیش آتش به پای مگر پاک یزدان بود رهنمای^۶
برفتند با جامه‌های سپید پراز ترس دل یک‌به‌یک پرامید
چو آتش بدیدند گریان شدند بر آتش همی گوهرافشان شدند

۱. همان، ج ۲، ص ۶۲۸، ابیات ۷، ۹، ۲۰، ۲۴، ۳۰.

۲. همان‌جا، ص ۶۵۴، ب ۲۰.

۳. همان‌جا، ص ۶۵۵، ابیات ۱، ۲، ۴، ۹، ۱۰.

۴. همان‌جا، ص ۶۸۰، ابیات ۱۸، ۱۹.

۵. همان‌جا، ص ۶۸۱، ب ۹.

۶. همان، ج ۳، ص ۱۲۱۶، ابیات ۱۹-۱۷.

بدان جایگه زار و گریان دو شاه ببودند با درد فریاد خواه^۱

فرستادگان مشکل گشا

عارفان در آثار خویش می‌فرمایند که اگر طالبی در غرب عالم باشد و از صمیم قلب و با تیت خالص، خداوند را بخواند و از او طلب هدایت نماید، خداوند نماینده خود را - حتی اگر در شرق عالم باشد - برای هدایت و راهنمایی او گسیل خواهد داشت. نمونه این امر را به تفصیل در برخی از داستانهای شاهنامه مشاهده می‌نماییم. به عنوان مثال نگاهی کوتاه به داستان کیخسرو و گیو و بیژن و منیژه می‌افکنیم تا از چگونگی تحقق اراده الهی کسب آگاهی نماییم.

داستان کیخسرو و گیو

پس از استقرار سیاوش در توران، ارتباط وی با کیکاووس و ایرانیان به کلی گسسته شد و در نتیجه کسی آگاهی نیافت که وی در آن دیار همسرانی اختیار کرده است. همسر اول سیاوش، جریره، دختر پیران و یسه، وزیر افراسیاب بود، و از این ازدواج پسری به دنیا آمد که نامش را فرود نهادند؛ و همسر دوم او فرنگیس، دختر افراسیاب، شاه توران زمین بود که از وی کیخسرو در وجود آمد. سیاوش که شخصیتی روشن روان و در ارتباط فراحسی با عالم غیب بود، در خواب مشاهده کرد که به زودی به دسیسه چینی گرسیوز زمانش به سر می‌رسد و عازم سرای باقی خواهد شد.

۱. همان‌جا، ص ۱۲۱۷، ابیات ۳-۱.

پس درباره کیخسرو به فرنگیس وصایایی نمود و ودایعی را به او داد تا به فرزندش تسلیم نماید، و به او اظهار داشت که کیخسرو بعدها به تخت شاهی در ایران خواهد نشست و کاخ ستم افراسیاب را ویران خواهد ساخت.

از جانب دیگر افراسیاب پادشاه جبار و ستمکار توران زمین نیز در خواب مشاهده کرد که از پشت سیاوش فرزندی به نام کیخسرو به دنیا خواهد آمد که از میان برنده تاج و تخت اوست، و در زمان وی دودمان افراسیاب و اساس حکومتش بر باد خواهد رفت. بدین روی، کار آنگهان گماشت تا اگر از سیاوش و فرنگیس فرزندی به هم رسد به او اطلاع دهند، و چون از زاده شدن کیخسرو مطلع شد به پیران فرمود تا او را از کنار مادر بگیرد و به نقطه‌ای ببرد و بکشد و به خاک بسپارد. پیران، کیخسرو را برگرفت اما به جای کشتن، او را به شبانی سپرد و فرزند مرده او را به جای کیخسرو مدفون کرد. شبان و همسرش به تربیت کیخسرو همت گماشتند و این راز را پوشیده داشتند آنچنانکه جز پیران و فرنگیس کس دیگری از زنده بودن کیخسرو اطلاعی نداشت.

سالها گذشت و کیخسرو جوانی برومند شد و افراسیاب از این موضوع اطلاع پیدا کرد و کس به جستجوی وی فرستاد و از وی پرسشهایی کرد. اما کیخسرو پاسخهای بی‌سرو تهی داد و افراسیاب مطمئن شد که وی دارای خرد سالم و هوش رسانیست و از جانب وی خطری او را تهدید نمی‌نماید. پس دست از او داشت و از قتلش منصرف شد، و او را به نزد همان شبانان بازگرداند.

تا این بخش از داستان همه حوادث در توران اتفاق می‌افتد و کاملاً

مخفیانه است. در توران هیچ‌کس نه نامی از کیخسرو شنیده و نه نشانی از او می‌داند. در ایران نیز همه می‌دانند که سیاوش، مظلومانه به فرمان افراسیاب کشته شده است.

تا اینکه شبی یکی از پهلوانان کهنسال ایران به نام گودرز گشواد اصفهانی در خواب مشاهده کرد که از پشت سیاوش پسری به نام کیخسرو به همراه مادرش فرنگیس، زنده و در نقطه‌ای نامعلوم از سرزمین توران زندگی می‌کند. باید کسی را فرستاد و او را به ایران آورد. فردای آن روز گودرز فرزند برومند خویش، گیوگو پهلوان را فرا می‌خواند و با او این راز را در میان می‌نهد و از وی می‌خواهد که برای جستجو و یافتن و باز آوردن کیخسرو به ایران رود. گیو این مأموریت را می‌پذیرد و به دور از چشم همه با لباس مبدل و به صورت سیاحی بی‌نام و نشان به توران می‌رود و چون قادر به تکلم به زبان ترکی نیز هست، کسی از تورانیان به او ظنین نمی‌شود. گیو در همه نقاط توران سفر می‌کند و با برگ درختان و گوشت حیوانات شکار شده و علف صحرا و آب چشمه‌های دورافتاده، سدّ جوع و رفع عطش می‌کند، از بسیاری از مردم نام و نشانی از کیخسرو می‌پرسد. اما همه اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. چون هفت سال از این امر می‌گذرد، گیو پهلوان ناامید می‌شود و با خود می‌اندیشد که من سراسر توران را ظرف هفت سال پیموده و از جستجو غفلت نکرده‌ام. شاید خوابی که پدرم دیده بود، معنا و مفهومی نداشت و بیهوده بار چنین رنج‌گرانی را به جان خریدم.

در ایران نیز ظرف این مدت همه گمان به مرگ گیو داشتند و گودرز نیز نمی‌توانست بیان کند که به چه علت فرزندش ناپدید شده است. خود او نیز امید به زنده بودن گیو را از دل زدوده بود.

بالاخره، یک بار که گیو دور از شهر و غوغای آن در میان صحرا در حرکت بود، چشمه‌ای از دور مشاهده کرد. برای استراحت و تجدید قوا رهسپار آن چشمه شد تا خود و اسبش قدری آب بنوشند و تن به آب بزنند. ناگهان جوانی رشید در کنار آن چشمه مشاهده کرد که سیمایی برازنده و جذاب داشت. گیو در دل اندیشید که شاید این همان فردی است که هفت سال در جستجویش بودم و برای یافتنش از این همه کوه و کمر عبور کردم و مسافتهای بسیار طولانی را پیمودم. چون به نزدیک آن جوان رفت، نخست وی آغاز به سخن کرد و گفت: آیا تو گیو پهلوانی که در جستجوی من است؟ گیو در حیرت فرو رفته گفت: آری من گیو فرزند گودرز، هفت سال است که در پی کیخسرو فرزند سیاوش شهید هستم. آیا تو کیخسروی؟ جوان پاسخ مثبت داد. گیو پرسید: از کجا مرا شناختی؟ کیخسرو گفت: مادرم، فرنگیس، به من گفته بود که در کنار این چشمه بنشینم و منتظر دیدار تو باشم. گیو پرسید: فرنگیس از کجا می‌دانست؟ جوان گفت: این راز را از سیاوش فراگرفت و او نیز در عالم رؤیا از سروش دریافته بود. پس از آن کیخسرو خال بازوی خود را به نشانه فرزندگی سیاوش به گیو نشان داد، و چون گیو از این امر اطمینان حاصل کرد به همراه کیخسرو و فرنگیس راهی ایران شدند. در راه بارها به سپاهیان از تورانیان برخورد کردند که تحت امر پیران ویسه و افراسیاب برای گرفتن و بردن و کشتن آنان آمده بودند. اما از همه این موانع به راحتی عبور کردند و چون به کنار جیحون رسیدند، هر سه با اسب به آب زده و به خاک ایران وارد شدند. بعد نیز یکایک رویدادهایی که قبلاً به سیاوش و افراسیاب در خواب نموده شده بود، تحقق یافت.

هدف از بیان این داستان در شاهنامه آن است تا نشان دهد اموری که در سطح این عالم و در برابر حواسِ رصدکنندگان در جریان است با دستهای قویی از عالم غیب هدایت می‌شود. نه کیخسرو را کسی می‌شناخت، که به دنبالش باشد و نه او در انتظار کسی بود. اما زمانی که امر تعلق گرفت، مجاری فراحستی گشوده شدند، و به طریقی مستقل از عقل و حس پیامی به گودرز ارسال گشت و گیو در هزاران فرسخ فاصله به ملاقات کسی رسید که هرگز او را ندیده بود و نمی‌شناخت.

بدین روی انسانی که چشم و گوش بر مجاری فراحستی می‌گشاید و در انتظار فتوحات غیبی می‌نشیند، در حصار فواصل جغرافیایی اسیر نیست. کافی است که از خدا طلب راهنمایی کند، تا راهنمایان الهی در به‌در به‌دنبال او بگردند و او را بیابند و به آرزویش برسانند. گودرز، فیلسوف و دانشمند نیست، اما دانا و بیناست. با تفکر و تعقل اسرار را درک نمی‌کند، از راه الهام و رؤیا پرده‌ها از برابرش فرو می‌افتند. گیو نیز مردی اندیشمند و تحصیلکرده نیست. اما از راه گواهی دل، مطلوب خود را کشف می‌کند و به او راه می‌برد.

داستان بیژن و منیژه

فردوسی بر سر آن است که نشان دهد اگر خواهنده‌ای خدا را بخواند و از او راهنمایی، نجات و رستگاری بطلبد حتی اگر در آن سوی زمین در قعر چاهی زیر صخره صمّا باشد، خداوند به درخواست او لبّیک می‌گوید و مأمور نجات‌بخش خود را به سوی او می‌فرستد. چنانکه در داستان بیژن و منیژه چنین شد.

بیژن به دسیسه‌گرگین حسود به دیدار منیژه، دختر دیگر افراسیاب می‌رود و به اسارت تورانیان درمی‌آید. او را در غلّ و زنجیر می‌بندند و در قعر چاهی می‌افکنند و سنگی گران را با نیروی چند فیل بر سر آن چاه می‌نهند و می‌روند. گرگین به ایران باز می‌گردد و از هلاکت بیژن خبر می‌دهد. همه به عزاداری می‌پردازند و اندوه مرگ بیژن ناکام را می‌خورند. او زنده و زندانی است، ولی کسی به این راز واقف نیست. بیژن غریب و بی‌کس که از ادامه حیات خود قطع امید کرده، در میان تاریکی چاه و تیرگی بی‌فرجامی، سرگردان و شبانروز سرگرم زاری و عرض نیازمندی به‌درگاه خداوند است. اتفاقاً گیو از بازگشت اسب بیژن نسبت به مرگ او به‌تردید می‌افتد و به کیخسرو که عارفی فرهیخته و صاحب‌جام جهان‌نماست، متوسل می‌شود. وی در اول فروردین به خلوت می‌رود و با معرفت فراحستی بیژن را زنده در قعر چاهی در دوردست سرزمین توران می‌یابد. پس، رستم و چند پهلوان دیگر را در لباس جواهرفروشان برای جستجو و نجات بیژن راهی آن دیار می‌کند. منیژه که مطرود پدر و سرگردان شهر و بیابان است از آمدن کاروانی از ایران زمین آگاه می‌شود، به نزدشان می‌رود و از رستم درباره رستم پرسش می‌کند، رستم نیز با تندی، ابراز بی‌اطلاعی می‌کند اما انگشتر خویش را در دل مرغ بریانی می‌نهد و آن را به‌دست منیژه می‌دهد، و وی این مرغ را به‌عنوان غذا از لبّ چاه برای بیژن به پایین می‌افکند. بیژن انگشتر رستم را در درون مرغ می‌یابد و به منیژه مژده می‌دهد که خداوند زاری آنان را پذیرفته و پهلوانی را فرستاده که بند آنان را می‌گسلد و چشم آنان را به فروغ صبح روشن

می‌کند:

ندانی که آن مرد گوهر فروش که آن مرغ بریان تو را داد دوش
برای من آمد به توران فراز وگر نه نبودش به گوهر نیاز^۱
داستانهای شاهنامه را به چشم افسانه نباید نگریست. بلکه باید راز آنها
را باز یافت و به کار بست، چنانکه در مقدمه داستان باورنکردنی اکوان دیو
آمده است:
خردمند کاین داستان بشنود به دانش گراید، به آن نگرود
ولیکن چو معنیش یادآوری شوی رام و کوته شود داوری^۲

گذار بر آتش

در شاهنامه آتش به عنوان محک تجربه صدق و راستی به میان
می‌آید.^۳ سیاوش بر کوه آتش بی‌هیچ رنجی گذر می‌کند و به خود و اسبش
آسیبی نمی‌رسد. بدین روی، روی بر خاک می‌نهد و به شکرانه این عنایت
الهی اشک می‌ریزد و ابراز خاکساری می‌کند:

۱. همان، ج ۲، ص ۹۷۷، ابیات ۱۸، ۱۹.

۲. همان‌جا، ص ۹۱۸، ابیات ۶، ۷.

۳. مولانا فراوان سخن از آن دارد که عاشق به آتش نمی‌سوزد، که او خود آتشی فروزنده
و پاک‌کننده در کوره دل دارد:

جان‌من کوره است و با آتش خوش است کوره را این بس که خانه آتش است
(مثنوی، ص ۱۳۹، س ۱۸)

همین راز خوگری تن عاشق صادق با آتش سوزان در قرآن مجید در ضمن احوال ابراهیم
خلیل(ع) بیان گشته است، آنچنانکه نمرود ایشان را به کوهی از آتش افکند و ایشان را از
هَرَم سوزان و تَفّ گدازان آتش باکی نبود. وَ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سلاماً عَلٰی ابراهیم. پس ما به
آتشی که ابراهیم را در آن افکندند خطاب کردیم ای آتش سرد و سالم باش برای ابراهیم.
انبیاء: ۶۹.

هشیوار با جامه‌های سپید لسی پر زخنده دلی پر امید
یکی باره‌ای برنشسته سیاه همی گرد نعلش برآمد به ماه
پراکند کافور بر خویشان چنان چون بود ساز رسم و کفن
سیاوش بیامد بر آتش فراز همی گفت با داور بی‌نیاز
مراده بدین کوه آتش گذر رهاکن تنم را ز شرم پدر
چو زینگونه بسیار زاری نمود سیه را برانگیخت برسان دود
سیاوش سیه را به آتش بتاخت توگویی که اسبش به آتش بساخت^۱
زهر سو زبانه همی بر دمید کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دست با دیدگان پر زخون که او تاکی آید ز آتش برون
ز آتش برون آمد آزادمرد لبان پر زخنده، دو رخ همچو ورد
چو او را بدیدند برخاست غو که آمد برون ز آتش آن شاه نو
چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود
همی داد مژده یکی بر دگر که بخشود بر بی‌گنه دادگر
سیاوش به پیش جهاندار پاک بی‌آمد بمالید رخ را به خاک
که از تَفّ آن کوه آتش برست همه کامه دشمنان گشت پست^۲

گذار بر لهیب مهیب شراره‌های فروزان و بازی با گدازه‌های آتش
سوزان نه کار خردگرایان که از ویژگیهای اهل ایمان است. ضریب بالای
هوش و قوت حافظه به این مقصود وافی نیستند، باید ریاضتهای صعب
کشید و روان را فرهمند و استوار ساخت. خردگرایان چون از درک این
اسرار بی‌بهره و برکنارند، غالباً در انکارند و از پذیرش چنین حقیقتی

۱. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۴۸۸، ابیات ۸-۶، ۱۸-۱۶، ۲۳.

۲. همان‌جا، ص ۴۸۹، ابیات ۴-۱، ۷، ۱۱، ۱۵، ۱۶.

امتناع می‌ورزند و نمی‌پذیرند که در برابر نیروی باطنی و شکفتگی روانی اشخاص وارسته، آتش، قدرت سوزاندگی خود را از دست می‌دهد و سرد و بارد می‌شود. سیاوش نیز در این امتحان دشوار، آتش شهوت را در وجود خویش سرد و بی‌تأثیر کرده بود و لاجرم از گزند لهیبهای آتشیهای بیرونی جسمش، امان یافته بود.^۱

نکته قابل دقت در داستان به آتش رفتن سیاوش، حضور مرشد او در کنار این کار حیرت‌انگیز است. چنانکه می‌دانیم کاووش پدر صوری سیاوش، رستم مریّی تن و زال پرورنده روان اوست. زال زریا داستان قاف، به سبب فرّه روحی، بر آب و آتش قدرت تصرف و بر کار سیاوش نظارت کامل دارد.^۲ در آن زمان که سیاوش به آزمون‌گذار بر آتش فراخوانده می‌شود، وی می‌شتابد و با نیروی تصرف خود، آتش را از سوزاندن سیاوش منع می‌کند.

سیاوش سخن راست گوید همی دل شاه از آتش بشوید همی
همی جادویی کرد زال اندرین نبود آتش تیز با او به کین^۳
پس از این آزمایش بزرگ، رستم و سیاوش و داستان یعنی زال زر به جانب

۱. مولانا:

آتش شهوت نسوزد اهل دین باغیان را برده تا قعر زمین
آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود چونش گزد

(مثنوی، ص ۲۴، س ۷)

آتش ابراهیم را نبود زیان هرکه نمرودیست گو می‌ترس از آن
(همان، ص ۸۱، س ۲۲)

۲. مولانا:

چون کریمی گویدت در آتش آ اندر آ زود و مگو سوزد مرا
(همان، ص ۲۸۰، س ۱۶)

۳. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۴۹۰، ابیات ۱۱، ۱۲.

زابلستان می‌روند و یک ماه سیاوش در آن جا درنگ می‌نماید.

سپه را سوی زابلستان کشید ابا پیلتن، سوی دستان کشید
چو یک ماه بگذشت لشگر براند گو پیلتن رفت و دستان بماند^۱

۱. همان‌جا، ص ۴۹۵، ابیات ۷، ۱۱.

عنكبوتی نمی‌تند.^۱

چنین است رسم جهان جهان که کردار خویش از تو دارد نهان
همی با تو در پرده بازی کند ز تیزی و از بی‌نیازی کند^۲
در جهان‌بینی شاهنامه سررشته همه کشاکشها و بیدادگریها و
ستمورزیها و نابخردیها غفلت از مرگ و بی‌توجهی به ناپایداری عمر
است:

چو دانی که ایدر نمائی دراز به تارک چرا بر نهی تاج آز^۳
جهان سربسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است^۴
به رنج درازیم و در چنگ آز ندانیم ما آشکارا ز راز^۵
از دیدگاه درویشانه فردوسی، نیرویی که آدمیزاده را به دنیای خاکی
پیوند می‌زند، آزمندی و حرص است. حرص ورزی به دنیا سبب می‌شود
که آدمی جوهر حقیقی وجود خود را که پرنده‌ای سخنگو و سبکبال و
تیزپیر است، فراموش نماید و به قفس بدن انس بگیرد و جدایی از این
قفس را برنتابد و آن را عدم محض در تصور آورد و از آن بگریزد. اما در
هر حال مرگ در سر راه در کمین است و به تیغ بی‌دریغ خود رشته
آزمندی و پیوند ارتباط با عالم طبیعت را می‌گسلد و انسان را به جهانی
دیگر روانه می‌سازد تا نیک و بد اعمال خود را دریابد و بد آنها پاسخ گوید
و به سزای عملش به بهشت یا جهنم روانه شود:

۱. إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ. و اگر بدانند سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنكبوت است.
عنكبوت: ۴۱.

۲ و ۵. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۷۴۰، ابیات ۹-۷.

۳. همان‌جا، ص ۶۲۹، ب ۱۴.

۴. همان‌جا، ص ۵۴۶، ب ۱۱.

مردن و زندگی بعد از مرگ در شاهنامه

در فضای شاهنامه، جهان کارخانه‌ای در گردش و تغییر است که
دستهای ناپیدای کارگردانی پنهان به بازی دادن موجودات در آن سرگرم
است. در این صحنه بی‌انتهای نطع وجود، لعبتکها و بازیچه‌ها از صندوق
سر به مهری سر بر می‌آورند و نمایشی می‌دهند و چون دورشان گذشت و
نقششان ایفا شد، به ناگهان از این صحنه محو می‌شوند و جا به لعبتهای
دیگر می‌بخشند. این نحوه نگرش در افکار و آثار خیام نیشابوری نیز
منعکس است، و هدف از تبیین و ابراز آن، بیان این نکته است که غرور و
خودبزرگی بینی آدمیان و آزمندی و دل‌بستگی‌شان به جهان، ناشی از غفلت
و نادانی آنان است،^۱ چرا که اگر کسی بر حقیقت امر وقوف داشته باشد،
مرگ را از رگ گردن نزدیکتر به خویش دیده و در بستر باد، خانه

۱. حافظ:

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم
گر امتحان‌بکنی می‌خوری و غم نخوری
دیوان غزلیات، ص ۶۱۴.

تو شادان دل و مرگ چنگال تیز
نشسته چو شیر ژیان پرستیز^۱
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ
برو بگذرد چنگ و دندان مرگ^۲
همه خاک دارند بالین و خشت
ندانم به دوزخ درند ار بهشت^۳

بقای پس از مرگ و تکامل روح

پیدا است اگر کسی از ادامه حیات پس از مردن غافل باشد، و فقط با تکیه بر نیروی خرد جزئی به کنکاش اسرار مرگ پردازد جز حیرت نصیبی نمی‌برد. همچنان که خیام، آن سترگ اندیشمند نیشابوری، با تفکر و تعمق در اسرار آفرینش از راه عقل، بهره‌ای جز سرگیجه نبرد. فردوسی از زبان این قوم حیرت زده می‌پرسد:

جهانا ندانم چرا پروری
چو پرورده خویش را بشکری^۴
و با تکیه بر حکمت درویشانه خویش، به پرسنده، چنین پاسخ حکیمانه‌ای می‌فرماید:

۱. همان، ج ۳، ص ۱۲۷۲، ب ۵. حکیم طوس مرگ را به شیر ژیان تشبیه فرموده است. از نظر حکیم عارف ناصر خسرو قبادیانی مرگ به گرگی بی‌رحم مانسته است که بر سر راه گله بی‌انتهای گوسفندان نشسته و یکایک گوسفندانی را که در قطار انتظارند، می‌درد و این درحالی است که سایر گوسفندان، سرنوشت محتوم خود را به چشم می‌بینند و باز هم به آسودگی و غافلانه می‌چرند و سر در علف دارند.

خاقانی شروانی نیز درباره مرگ و خاک گرسنه چشم می‌فرماید:

چندین تن جباران کاین خاک فروخورده است
و این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان
افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی، دیوان خاقانی شروانی، چاپ اول، به اهتمام جهانگیر منصور، (تهران، نگاه، ۱۳۷۵)، ص ۲۴۶.

۲. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۰۴۱، ب ۵.

۳. همان، ج ۳، ص ۱۲۶۳، ب ۷.

۴. همان، ج ۲، ص ۵۷۷، ب ۸.

مرنجان روان کین سرای تو نیست
به جز تنگ تابوت جای تو نیست^۱
و در تکمیل این پاسخ اضافه می‌کند که مرگ، نقطه پایان بر هستی روان نمی‌نهد بلکه تنها سبب مفارقت جسم و جان می‌گردد. به سبب مرگ، مرغ جان از قفس بدن رها می‌شود و در فضای لامکان به نزد خداوند می‌شتابد.
ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن^۲
چو رفتی سروکار با ایزد دست
اگر نیک باشدت کار، ار بد است
نگر تا چه کاری همان بدروی
سخن هرچه گویی همان بشنوی^۳
استاد طوس مردم را به هوشیاری و بیداری فرا می‌خواند که فریب این حیات ناپایدار و رنگ و نیرنگ جهان مکار را نخورند و غم بود و نبود به دل راه ندهند، که جهان چیزی در اول نمی‌دهد که در آخر نستاند.

چنین است کردار این چرخ پیر
ستاند ز فرزند پستان شیر
چو پیوسته شد مهر دل بر جهان
به خاک اندر آید سرش ناگهان^۴

آخرت و رد تناسخ

فردوسی همنوا با اوستا، قرآن و سایر ادیان توحیدی، فراوان بار در شاهنامه تکرار می‌کند که پس از گذشتن از دنیا بازگشت و تناسخ در کار نیست.

۱. همان‌جا، ص ۵۹۸، ب ۱۹.

۲. همان‌جا، ص ۶۲۹، ب ۲۰.

۳. همان‌جا، ص ۴۶۴، ابیات ۱، ۲.

۴. همان‌جا، ص ۵۹۸، ابیات ۱۵، ۱۷.

اگر دیر مانی، ببايد شدن پس از اين شدن نيست باز آمدن^۱ به طور کلی اين ويژگي مرز بين فرهنگ عرفانی ايران و جهان بينیهای مبتنی بر تناسخ است. در چهارچوب جهان بينی شاهنامه، دنيا مزرعه کردارهای آدميان است و هر فردی نتیجه اعمال حال خود را در سرای جاويد که جهان پس از مرگ است، مشاهده می نماید.^۲ در حقيقت از دنيا،

۱. ژول مول، ج ۲، ص ۲۴۲، ب ۹.

۲. پيداست که منطق آيين زرتشت که در بنیان خود مبتنی بر يکتاپرستی بوده همچون ساير ادیان توحیدی که بالجمله سرچشمه و آبخور فرهنگ خسروانی و شهودی ايران پيش از اسلام، و تصوف و عرفان پس از اسلام هستند، بر پایه اصل عدالت و قسط دور می زند و نظام عالم وجود بر ضرورت اقامه قسط و عدالت استوار است و آیات مکرری از قرآن بر اين امر دلالت دارند، و اين عدل و قسط در دو جهان صغير (يعنی قلمرو وجود فردانی هر انسان) و کبير (يعنی اجتماع بشری، و نظام گیتی) بايد پياده و مستولی شود و یکی از علل بعثت انبياء همین امر است (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ. همانا ما پیامبران خود را با ادله و معجزات "به خلق" فرستادیم و بر ایشان کتاب و میزان عدل نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرائند و آهن و "ديگر فلزات" را که در آن هم سختی و کارزار و نیز هم منافع بسيار بر مردم است "برای حفظ عدالت" آفريدیم. حدید: ۲۵). و کلیه نبردهای پهلوانان برای اقامه عدل و ایجاد قسط و بستن دست بدی و ممانعت از ستمکاریهاست. حال آنکه نظریه مبتنی بر تناسخ، عامل انفعال و ناتوانی بشری از ایفای نقش الهی خویش می گردد. چنانکه کشورهای استعمارگر اين نظریه را در ممالک تحت سلطه توسعه می دادند و از جمله در قاره آفریقا تلاش فراوانی مبذول می نمودند تا مکاتب تناسخ گرا را به اشکال مختلف جا بیندازند. زیرا بدین ترتیب به مردم آفریقا القاء می کردند که اگر رنگ پوست شما سیاه است، یا اگر شما را به بردگی می کشانند، یا اگر باید تن به بهره کشی و اجحاف بدهید، همه از آن روست که در زندگیهای گذشته خود خطاهای فراوان و گناهان کبیره مرتکب شده اید و اکنون که به واسطه تناسخ، دوباره به این عالم بازگشته اید، در حال پاک کردن حسابهای گذشته خویش هستید. حال اگر بخواهید که به مخالفت با بردگی و بندگی و استعمار و استضعاف برآیید رنج خود را افزون می نمایید و دوباره پس از مردن به این دنیا باز خواهید گشت و مشقتهای بیشتری را متحمل خواهید شد. بهتر آن است که تسلیم سرنوشت بشوید و تن به بیچارگی و بهره کشی بدهید تا روانتان پاک و گناهان زندگیهای

←

این جهان خاکی، در فرهنگ خسروانی و عرفان ایرانی به سرای دو در تعبیر گشته است. دری که به درون این سرا باز می شود و روح مانند مرغی از عالم ماقبل الطبیعه بدان داخل می شود، و دری که از این سرا رو به بیرون باز می شود و مرغ روح به عالم مابعد الطبیعه پرواز می نماید. این دو در فقط در یک سمت می چرخند و عالم ماقبل الطبیعه و مابعد الطبیعه نیز با یکدیگر تفاوت دارند، و پس از رفتن بازگشتی در کار نیست.

مباشید گستاخ با این جهان که او بتری دارد اندر نهان^۱ بی اعتنایی به جهان و در نظر داشتن ناپایداری آن و دل به کمال روحی و سیر تحوّل جوهری بستن که بنیان اندیشه فردوسی و همه اکابر تصوف ایران است از حکمت اندوزی نسبت به تبدلات عالم حاصل می شود. عارفان دیده و دانسته اند که روان آدمی با عبور از دهلیز مرگ به سرا و فضایی بسیار بهتر از این جهان ناپایدار پر از رنج و رنگ و نیرنگ قدم می نهد و آرامش می یابد، و به این دلیل مرگ را نکوهش نمی کنند.^۲ به رفتن اگر بهتر آیدت جای گر آرام گیری به دیگر سرای^۳

→

گذشته تان تصفیه گردد. هم چنین دست جباران و دیوانگانی چون هیتلرها هم در جنایاتشان باز می شود چون می گویند اگر ما پنجاه و چهار میلیون انسان را به کام مرگ فرستادیم، مقصر نیستیم. این برای تسویه حسابهای زندگیهای گذشته آنها لازم بوده است!

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۶۳، ب ۲۱.

۲. مولانا:

تن قفس شکل است، زآن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان
پس چه ترسم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندی است
(مثنوی، ص ۲۹۸، س ۱۶)

۳. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۳۸۴، ب ۸.

استاد ابوالقاسم فردوسی مرگ را حق و داد می‌شمارد. مرگی که پیر و جوان نمی‌شناسد. زمان هرکسی که فرا رسید و بانگ رحیل شنید درنگش جایز نیست، یا می‌رود یا کشان کشانش می‌برند.

برین جای رفتن، به جای درنگ بر اسب قضاگر کشد مرگ تنگ چنان‌دان که داد است و بیداد نیست چو داد است خود بانگ و فریاد چیست^۱ و همین مضمون را در داستان سیاوش بدین نحو بیان می‌دارد:

گر ایوان من سر به کیوان کشید همان زهر مرگم ببايد چشید
 اگر عمر باشد هزار و دویت به جز خاک تیره مرا جای نیست^۲
 از او توبه جز شادمانی مجوی به باغ جهان برگ انده مجوی
 اگر تاج داری، اگر دست تنگ نبینی همی روزگار درنگ
 نهادن چه باشد؟ به خوردن نشین به امید گنج جهان آفرین
 زگیتی تو را شادمانی است بس گر او هیچ مهری ندارد به کس^۳
 بسا رنجهاکز جهان دیده‌اند ز بهر بزرگی پسندیده‌اند
 سرانجام بستر جز از خاک نیست ازو بهره زهرست و تریاک نیست
 تو را زین جهان شادمانی بس است کجا رنج تو بهر دیگر کس است^۴

ضرورت مردن و بی‌فرجامی آزمندی

پیر دانای طوس در مقدمه داستان رستم و سهراب درباره مرگ و آرز

می‌نویسد:

۱. همان‌جا، ابیات ۱۴، ۵.
۲. همان، ج ۲، ص ۵۷۵، ابیات ۱۳، ۱۴.
۳. همان، ج ۱، ص ۵۹۸، ابیات ۲۱-۱۸.
۴. همان‌جا، ص ۶۲۹، ابیات ۱۲، ۱۳، ۱۶.

اگر مرگ داد است بیداد چیست زمرگ این همه بانگ و فریاد چیست
 همه تا در آرزو فرشته فراز به کس در نشد این در آرز باز
 از این راز جان تو آگاه نیست و زین پرده اندر تو راه نیست^۱
 فردوسی بزرگ هشدار می‌دهد تا هوشیار کند که روایات شاهنامه را نباید افسانه پنداشت، بلکه آنها را نمونه‌هایی از رویدادهای روزمره جهان باید شمرد، پهلوانان و سرکشان و ابرقدرتان، بادکنکهای پر باد و عظیم‌الجثه‌ای بیش نیستند و رشته کارشان به سوزنی بسته است. به ناگاه می‌ترکند و جا تهی می‌سازند.

ز باد آمدی رفت خواهی به گرد چه دانی که با تو چه خواهند کرد^۲
 نباشد مرا شاد بودن بسی نشیند بدین جای دیگر کسی^۳
 بیا تا به شادی دهیم و خوریم چو گاه گذشتن بود بگذریم
 چه بندی دل اندر سرای سپنج چه نازی به گنج و چه نالی زرنج^۴
 کجاسلم و تور و فریدون کجاست همه ناپدیدند و با خاک راست
 بسوییم و رنجیم و گنج آکنیم به دل بر همه آرزو بشکنیم
 سرانجام از او بهره خاک است و بس رهایی نیابد از او هیچ کس^۵
 چنین است راز سپهر بلند یکی شاد دارد یکی مستمند^۶

بدین دلیل استاد طوس به اصل مورد قبول کلیه سالکان و اهل طریقت

۱. همان‌جا، ص ۳۸۴، ابیات ۷-۵.
۲. همان، ج ۲، ص ۷۴۰، ب ۱۰.
۳. ژول مول، ج ۲، ص ۱۷۳، ب ۱۴.
۴. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۵۵۰، ابیات ۱۶، ۱۷.
۵. همان‌جا، ص ۶۹۶، ابیات ۱۷-۱۵.
۶. همان، ج ۱، ص ۵۷۵، ب ۱۲.

اشاره می‌فرماید که عبارت از غنیمت شمردن فرصت و وقت است.^۱ نباید لحظات جاری را به هوای اوقات آتی اسراف و ضایع کرد.

ببخش و بیارای و فردا مگویی که فردا مگر تنگی آرد بروی^۲
 ز فردا نگوید خردمند کس همی گفت شادی تو را مایه بس^۳
 آن کسان که به فردای بقای خویش در همین دنیا می‌اندیشند، بی‌بهره از خرد و هوشند. از دسترنج خویش گنجها می‌اندوزند که بر روی زمین می‌ماند و آنان خود به زیر خاک می‌روند و گردآورده‌های خود را بی‌حاصل به دست دیگران رها می‌نمایند.

تورنجی و دیگر کس آسان خورد سوی خاک و تابوت تو ننگرد
 بر او نیز شادی سر آید همی سرش زیر گرد اندر آید همی^۴
 همین مضمون فراوان بار در سایر قسمتهای شاهنامه تکرار شده است.
 بر او آفرین کو جهان آفرید ابا آشکارا نهان آفرید^۵
 خداوند دارنده هست و نیست همه چیز جفتست و ایزدیکست
 به پیغمبرش برکنیم آفرین به یارانش بر یک به یک همچین
 که گیتی تهی ماند از آن راستان تو اینجا به بودن مزین داستان
 کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج بردار خوانندگان

۱. مولانا:

نیست فردا گفتن از شرط طریق صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
 (مثنوی، ص ۵، س ۷)
 یعنی در قانون سلوک باید نظر بر قدم و هوش در دم داشت. دم را غنیمت شمرد و قدر وقت را شناخت، تا خجالت از حاصل اوقات نبرد.

۲. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۶۹۴، ب ۱۳.

۳. ژول مول، ج ۲، ص ۲۹۶، ب ۷.

۴. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۶۲۹، ابیات ۱۷، ۱۸.

۵. همان جا، ص ۵۴۵، ب ۲۱.

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
 ز خاکیم و باید شدن سوی خاک همه جای ترس است و تیمار و باک
 تو رفتی و گیتی بماند دراز کسی آشکارا نداند ز راز^۱
 داستان سهراب به غرور و کبر و باد منیت اشاراتی دارد که سبب غفلت آدمی از ناتوانیهای او و آزمندی او به برتری جویی بر دیگران می‌گردد و همین امر به هلاکت افراد می‌انجامد. غریزه آزمندی در ضمیر اشخاص آزمند با فزونی سن و سال به جای آنکه کاهش بگیرد، افزایش می‌یابد.

همی آز کمتر نگردد به سال همی روز جوید به تقویم و فال^۲
 از جمله آزمندان بزرگ اساطیر شاهنامه، گشتاسب است که از سر جاه‌طلبی، آزمند مقام پادشاهی است. او ابتدا به پدر خود، لهراسب، پشت می‌کند که چرا حاضر نیست به نفع او از سلطنت کناره جوید، و بعد بر پسرش، اسفندیار، خشم می‌گیرد که چرا خواهان کنارزدن او از تخت شاهی است. وی که به سادگی لهراسب پیر را تسلیم خواهشهای نفسانی خود می‌کند و با کنارزدن او، بر تخت سلطنت می‌نشیند، به سادگی حاضر به اجابت خواسته فرزندش نمی‌شود. بهانه‌های گوناگون می‌گیرد که اسفندیار را از خواهش خویش منصرف سازد. چون طرفی نمی‌بندد، مدت‌ها او را در غل و زنجیر بسته و محبوس می‌نماید. بالاخره تنها راه حل مشکل جاه‌طلبی و آزمندی و زیاده‌خواهی اسفندیار را در هلاکت او می‌بیند، و از جاماسب که ستاره‌شناسی بسیار دانا و دقیق است و از گردش افلاک به حوادث آتی وقوف می‌یابد، می‌پرسد که چاره کار اسفندیار

۱. همان جا، ص ۵۴۶، ابیات ۴-۱، ۹، ۱۰، ۱۲.

۲. همان جا، ص ۴۶۳، ب ۱۳.

چیست و شیشهٔ حیات او در دست کیست؟ جاماسب با زیج و اسطرلاب و پس از محاسبات بسیار درمی یابد که اگر اسفندیار به سیستان برود، از آن دیار زنده مراجعت نمی نماید. فردای همان روز گشتاسب به اسفندیار می گوید:

اگر تخت خواهی همی با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه
چو آنجا شوی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند^۱
اسفندیار نیز اگرچه از همان ابتدا بستن دست رستم را غیرممکن
می داند، اما به سبب آزمندی به تخت شاهی، کودکی کرده، فریب پدر
می خورد و - به شرحی که پیش از این یاد شد - از پا درافتاده، در طلب
مقصودش ناکام می ماند و رضایت خاطر پدر آزمندش تأمین می شود.
فردوسی دربارهٔ گشتاسب می فرماید:

که گشتاسب را سر پر از باد بود وزین کار لهراسب ناشاد بود^۲
استاد طوس با ترسیم تصویری بسیار زنده و زیبا از نزدیک بودن مرگ
به آدمی و ناتوانی او در پاسبانی از حیات لرزاننش پرده برمی دارد و هشدار
می دهد که نباید دل در قدرت و نیرو و توان بست که مرگ، توانمند و
ناتوان، پیر و جوان نمی شناسد. آتشی است که در زبانهٔ شررخیز آن
خشک و تریک جا می سوزند و پراکنده می شوند.

جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان، چو دین رانخواهی خلل^۳
استاد ابوالقاسم فردوسی این اندرزهای درویشانه را در قالب

۱. همان، ج ۳، ص ۱۴۴۱، ابیات ۳، ۴.

۲. ژول مول، ج ۴، ص ۱۴۱، ب ۸.

۳. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۳۸۴، ب ۱۶.

اسطوره های پهلوانی چنان ارائه می نماید که ظاهر کلام در خود آگاه
خواننده و جوهر پیام در ناخود آگاه او می نشیند و اثری عمیق برجای
می نهد. این چنین مضمونی در سراسر شاهنامه تکرار می شود. هیچ پهلوانی
بی مرگ نیست. هرکسی دیگری را حذف می کند و خود به دست دیگر
کس حذف می شود؛ این آمد و شد موجب عبرتی اندوختنی و حکمتی
آموختنی است:

سه چیزت بیاید کزین چاره نیست از آن بر سرت نیز بیغاره نیست
خوری، یا بپوشی، و یا گستری سزدگر به چون و چرا ننگری
کزین سه گذشتی همه رنج آز اگر بخردی جز به شادی مناز
خود آنی که با تو نماند جهان چه رنجانی از آز روشن روان؟
بخور هر چه داری و بیشی مجوی که از آز گاهد همی آبروی
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتی به تو بر دراز
جهان چون بر آری بر آید همی بد و نیک روزی سر آید همی
پرستنده آز و جو یای کین به گیتی زکس نشنود آفرین^۱
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ نه جنگاوران زیر خفتان و ترگ^۲
چنین روشی سر مشق سالکان است. دروازهٔ مکتب تصوف و درویشی

نیز بر همین پاشنه می چرخد.

تأثیر استاد ابوالقاسم فردوسی بر عرفان و تصوف ایران

آنچه دربارهٔ پرهیز دادن از آزمندی و هشدار به حتمیت مرگ در

۱. همان، ج ۳، ص ۹۹۳، ابیات ۱۷-۱۳، ۲، ۱، ۵.

۲. همان جا، ص ۱۲۲۹، ب ۱۲.

شاهنامه آمده، در تاریخ فرهنگ و ادب ایران تأثیر بسیار زیادی از خود برجا نهاده است. همهٔ اکابر فرهنگ ایران پس از فردوسی تحت تأثیر فردوسی اند. یا همچون اسدی طوسی و... به شیوهٔ او منظومه‌ها سروده‌اند (گرشاسب‌نامه، سام‌نامه، برز و نامه، کوش پیل دندان‌نامه و... حتی تا دوران قاجار نمونهٔ این منظومه‌ها را می‌توان دنبال نمود)، یا از سروده‌های او بهره گرفته و در اشعار و نوشتار خویش نقل کرده‌اند. سراینندگان چیره‌دستی همانند افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی در قصاید بلند خویش تأثیرپذیری بسیار خود را از فضای پهلوانی شاهنامه به نمایش می‌گذارند که متأسفانه بیان نمونه‌های کلام وی از حوصلهٔ این مقال خارج است و رد پای جوانمردانی همانند رستم دستان را از خلال قرون و اعصار در آثار عارفانی چون مولانا جلال‌الدین بلخی می‌توان بازجست و او را در عرصهٔ مثنوی و پهنهٔ دیوان کبیر غزلیات شمس حاضر و در کار یافت. مولوی بزرگ وقتی از سست عهدی و بی‌مایگی روندگان زمان تنگدل می‌شود، هوای شیر خدا و رستم دستان می‌کند.

جلوه‌های فرهنگ عرفانی ایران پیش از اسلام که در چهارچوب اندرزنانه‌های ساسانی و وصایای حکیمان مندرج بوده و به خامهٔ توانای استاد ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه درج شده – و در عین حال از نحوهٔ تفکر استاد و ویژگیهای تربیت و تعلیم اخلاقی بنابر اصول مکتب روانپروری پرده برمی‌گیرد^۱ – در تنظیم اندرزنانه‌های حکمای اسلامی

۱. استاد ابوالقاسم فردوسی آنچه را که فرموده خود در عمل آورده است. او نیز به‌طور عملی و در مکتب دانایان راز و پیران دانندهٔ روشن روان، یکایک این پله‌ها را طی کرده، سرد و گرمها را چشیده، تلخ و شیرینها را تجربه نموده و فراز و نشیبها را پیموده است.

ایران، بسیار مورد استفاده قرار گرفته و الهام بخش بزرگان سخن‌گردیده که آتم نمونه‌های آن بوستان و گلستان، دو اثر جاویدان افصح‌المتکلمین، شیخ شرف‌الدین سعدی شیرازی است. تردیدی نباید داشت که سعدی عمیقاً، از بن دندان و مغز استخوان تحت تأثیر شاهنامهٔ فردوسی بوده و سراسر بوستان خود را بر وزن شاهنامه سروده است. حتی در برخی از موارد عزم به طبع آزمایی با استاد طوس کرده، اما علی‌رغم همهٔ نازکی طبع و تازگی سخن به‌زودی از این خیال منصرف شده و هر چند فرموده «وگر نه مجال سخن تنگ نیست» اما درحقیقت آن را تنگ یافته است. به هر روی غالب حکمت‌های عملی که سعدی آموزش داده، بهره‌گرفته از کلام استاد بزرگ طوس است، و بررسی و مقایسهٔ این دو اثر درخشان فرهنگ عرفانی ایران خالی از فایده نیست.

علاوه بر بوستان سعدی، ساقینامهٔ حافظ نیز بر وزن شاهنامه است. مضمون ساقینامهٔ حافظ همین اشعار مربوط به ناپایداری دنیا و به خاک رفتن شاهان و پهلوانان ایران باستان است. نسخه‌هایی از شاهنامه در دست است که به خط حافظ و برای کتابخانهٔ شخصی او استنساخ شده، و این همه از شیفتگی او به فردوسی حکایت می‌نماید. این شیفتگی تا به حدی است که می‌توان روح فردوسی را از خلال پاره‌ای از غزلهای او جلوه‌گر یافت که حتی اشاره به آنها از حوصلهٔ این مختصر فراتر می‌رود.

از این گذشته باید دانست که تأثیر شاهنامه و انعکاس پیام استاد

→

جوهر اندرزه‌های استاد طوس مبتنی بر آن است که با اتکاء به اندیشیدن، به دانش و معرفت حقیقی نمی‌توان رسید، بلکه باید به تهذیب نفس و تکمیل روان کوشید و پسند پیران را نیوشید.

ابوالقاسم فردوسی محدود و محصور به فارسی زبانان نیست، بلکه در پهنه معرفت انسانی، تمامی سخنوران جهان از بیانات وی سود فراوان گرفته و شاهنامه را به زبانهای مختلفی ترجمه کرده‌اند.

نخستین بار شاهنامه به زبان عربی بازگردانده شد^۱ و قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد البنداری اصفهانی در شهر دمشق در قرن هفتم هجری (۶۴۲ - ۶۲۰ هـ.) در دوران حکومت عیسی بن الملک العادل ابوبکر بن ایوب از نخستین نسخه شاهنامه ترجمه کاملی به انجام رساند (در فصلهای بعد به این امر خواهیم پرداخت).

پس از آن در قرن دهم هجری (۹۱۶ هـ.) علی افندی، شاعری ترک زبان، شاهنامه را به ترکی بازگرداند و به نظم درآورد.

علاوه بر آن از میان ترجمه‌های موجود، می‌توان از شاهنامه به «زبانهای ارمنی، گرجی، گجراتی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی، لاتینی، لهستانی، مجارستانی و سوئدی یاد کرد».^۲

۱. پیش از اینکه شاهنامه قوام یابد، خداینامک مورد توجه اعراب حیره و یمن قرار داشت و داستانهای بسیاری از آن به عربی بازگردانده شده بود. به‌ویژه آنکه در دوران ساسانیان روابط تنگاتنگ تربیتی و فرهنگی میان ملوک حیره که خراجگزار ساسانیان بودند و شاهزادگان و شاهان ساسانی و حکیمان ایرانی برقرار بود که توضیح آن از این مقال فراتر می‌رود. خداینامک نه به واسطه جنبه‌های باطنگرایانه آن، بلکه به دلیل روح سلحشوری و جنگاوری و پهلوانی این داستانها، که با روحیه اعراب موافقت داشت، مورد توجه و علاقه اعراب بود. نصر بن حارثه داستان رستم و سرخاب (= سهراب) را فرا گرفته و در کنار پیغمبر اکرم که سرگرم تلاوت آیات قرآن بود، معرکه می‌گرفت و مردم را گرد می‌آورد و آنان را از توجه به دعوت رسول خدا منصرف می‌ساخت. در قرآن مجید به معرکه گیری و نقالی نصر بن حارثه با عنوان لغو القول اشاره رفته است.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۹۳ / ذبیح الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ اول، (تهران، فردوس، بی تا)، ص ۲۱۱-۲۰۵.

با این ترجمه‌ها، حکمت‌های مندرج در شاهنامه در فرهنگ‌های اقطار مختلف جهانی نفوذ یافته و این شعله پرفروغ بر فراز جبال معرفت بشری در تالو و جلوه درآمده است.

به خوانندگان خویش اظهار می‌کند که نیایش، مراقبه، تمرکز، ذکر و فکر و خلوت،... به پرواز دادن روح از قید قفس قالب و شهود مستقیم می‌انجامد و نمونه آن در خواب تجربه می‌شود.

زبان رؤیا

بیهوده نخواهد بود اگر بدانیم که خواب دارای زبانی مستقل از ذهن و میان عموم مردم روزگاران مشترک است و به نژاد، زبان، رنگ پوست، محل زندگی و میزان رشد فرهنگی آنها، وابسته نیست. مولوی در این باره می‌فرماید:

سرنهاد و خواب بردش، خواب دید آمدش از حق ندا گوشش شنید
آن نداکه اصل هر بانگ و نواست خود ندا آن است و این باقی صداست
ترک و کرد و فارسی گو و عرب فهم کرده این ندا بی‌گوش و لب
خودچه جای ترک و تاجیک است و زنگ فهم کرده این ندا را چوب و سنگ^۱
در شاهنامه، رموز عوالم فراحسی با زبان نمادین مخصوص در رؤیا
بیان شده است.

خواب در قرآن مجید

آن دسته از رؤیاهای شبانه که الهام غیب و وحی خداوند و القای سروشند، نزد فارغ التحصیلان تصوّف و عرفان اسلامی اهمیت بسیار و اعتبار بی‌شمار دارند. نخستین متن اسلامی که در آن بر اهمیت خواب و رؤیا تأکید فراوان شده است، قرآن مجید است. آیات متعددی از این کتاب

خواب

پیش از پرداختن به خواب و خوابگزاری در شاهنامه و در آراء سراینده آن، پرداختن به مقدماتی لازم می‌نماید.

به طور کلی مردم دنیا را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود:
- آن کسان که خویش را در مرکز و ناف هستی قرار می‌دهند و همه غوامض و معضلات را به نیروی عقل و خرد جزئی خویش قابل طرح و بررسی و حلّ و فصل می‌دانند. اینان ماورای عقل مرتبه دیگری قائل نیستند و خرد را بزرگترین آلت معرفت‌شناسی به‌شمار می‌آورند. اینان خردگرایان به مفهوم اخصّ کلمه هستند.

- دسته دیگر که قدرت عقل را به‌طور نسبی ارزیابی می‌کنند و وسایل معرفت‌اندوزی آدمی را بسیار وسیعتر و پیچیده‌تر از عقل و خرد می‌شمارند و بدون انکار اهمیت عقل، از مطلق کردن امکانات آن احتراز می‌جویند.

استاد ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه به وجود اطوار دیگر معرفت‌شناسی انسان اشاره و ارشاد می‌نماید، و گاه به تلویح و یا تصریح

۱. مثنوی، ص ۵۶، س ۷ و ۸.

آسمانی به خوابیدن و خروج روح از جسم و طیران آن در فضای لامکانی و سیر و گردش آن در بستر بی‌زمانی اختصاص دارد، و حتی رؤیا دریچه‌ی وحی و ارتباط روح و روان آدمیان با عالم غیب معرفی شده که خدا و فرشتگان از مجرای آن با انسان تکلم می‌نمایند: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ»^۱. در قرآن به خوابهای فراوانی مانند خواب معروف حضرت ابراهیم، خواب حضرت یوسف، خواب فرعون، و خوابهای حضرت رسول اکرم (ص)... اشاره شده است.

خواب در مثنوی معنوی

در مثنوی معنوی نیز خواب و رؤیا بسیار مورد توجه قرار دارد. زیرا زمانی که عقل و پنج حس بیرونی از کار متوقف می‌گردند، دریچه پنج حس روحانی باز و روان در حال طیران با حواسی روحانی به ادراک عوالم فراحستی سرگرم می‌گردد.

پنج حسی از درون مأمور اوست پنج حسی از برون ماسور اوست
ده حس است و هفت اندام دگر آنچه اندر وصف ناید می‌شمر^۲
مولانا درباره خوابهای روحانی که دلیل بر قوام و استقلال روح نسبت به قفس قالب عنصری هستند، فراوان سخن رانده که به عنوان مثال از آن میان از داستان خوابیدن و خواب دیدن پیر چنگی می‌توان یاد کرد.

۱. و از رسولان هیچ بشری را یاری آن نباشد که با خدا سخن گوید مگر به وحی و "الهام" یا از پس پرده غیب عالم یا رسولی "از فرشتگان عالم بالا" فرستد تا به امر خدا هرچه او خواهد وحی کند البته او خدای دانا و بلند مرتبه است. شوری: ۵۱.

۲. مثنوی، ص ۹۳، ۱۸ و ۱۹.

خواب بردش مرغ جاننش از حبس رست
گشت آزاد از غم و رنج جهان
جان او آنجا سرایان ماجرا
بی‌لب و دندان شکر می‌خورد می
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
در جهان راحت و صحرای جان
کاندترین جاگر بماندندی مرا
بی‌پر و بی‌پا سفر می‌کرد می
چشم بسته عالمی می‌دید می
ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ
کاین زمین و آسمان بس فراخ
و این جهانی کاندترین خوابم نمود
این جهان و راهش ار پیدا شدی
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
در جهان راحت و صحرای جان
کاندترین جاگر بماندندی مرا
بی‌پر و بی‌پا سفر می‌کرد می
ورد و ریحان بی‌کفی می‌چید می
کرد می با ساکنان چرخ لاغ^۱
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ
از فراخی پر و بالم برگشود
کم کسی یک لحظه در اینجا بدی^۲

خواب در فرهنگ مزدیسنايي

شیرازه فرهنگ مزدیسنايي ایران پیش از اسلام روح‌شناسی و طریقت روان‌پروری است. نگاهی به اوستا، زند و یشتها گواه روشنی بر این مضمون است و شیخ شهاب الدین سهروردی نیز در تبیین آراء فهلویون به تفصیل به این معنا پرداخته است. چنانکه گفته آمد، در این فرهنگ، پرنده روح از جهان فراحستی ماقبل طبیعت پرواز می‌کند و صید دام تقدیر می‌گردد. پس دریچه اول قفس قالب را می‌کشایند و او را در بند تن می‌کشانند. سرانجام پس از مدتی چون او را فرا می‌خوانند، دریچه دوم قفس را باز می‌کنند و او به سوی عالم مابعدالطبیعه در ورای جهان محسوسات پرواز می‌کند و می‌رود. خوابیدن و خواب دیدن ناشی از پرواز به جهانهای فراحستی

۱. همان، ص ۵۵، س ۲۰ و ۲۱ و ۲۲.

۲. همان، ص ۵۶، س ۲ و ۳.

مزبور است؛ زیرا از آنجا که حیات و قوام و دوام روح، مستقل از تعلق وی به پیکر عنصری و قالب جسمانی است، در نتیجه در سه زمان می تواند به ترک بدن گوید و به سیر و سفر بپردازد. این سه مورد عبارتند از: خواب، مرگ، مراقبه عمیق.

در متون مزدیسنايي تألیف شده در دوران ساسانیان، گزارشی مشروح از مراقبه یکی از موبدان پارس موجود است. وی در این مراقبه عمیق وارد حالت خلسه و انسلاخ شده، آنچنانکه روحش به مدت یک هفته از بدن وی جدا و عازم فردوس شده، و در آنجا با روحانیت زرتشت ملاقات کرده و از زبان وی سراسر اوستا را تلقین گرفته، و سپس به پیکر خود مراجعت نموده و از این خلسه طولانی مدت به خویش آمده و به کار تدوین دوباره اوستا که در حمله اسکندر به آتش افکنده شده و در ایام بعد از آن نیز مدتها به دست اندراس و طاق نسیان سپرده شده بود، پرداخته است. در خداینامک که فرهنگ اسطوره‌ای - تاریخی ایرانیان است و در زمان ساسانیان تألیف و به زبان پهلوی کتابت شده، آثار رؤیا و مشاهدات مختلف در فضای خواب، بسیار فراوان و غالباً ریشه اصلی بسیاری از حوادث و وقایع است.

خواب در شاهنامه

در قسمتهای مختلفی از خداینامک که فردوسی به نظم آن پرداخته نیز جای پای خوابها فراوان است. برخی از این خوابها اخبار از غیب، امور اسرارآمیز و پنهان و برخی راهنمای حوادث آینده هستند. خوابها غالباً از عرصه ماوراء حسی خیر می آورند. کسی که خواب می بیند به حادثی که

در آینده بر او خواهد رفت واقف می شود، اما قادر به جلوگیری از بروز آنها نیست. بدین ترتیب فردوسی که به شدت با خردگرایی و فلسفه پردازی مخالفت می ورزد، و طریق حسی و عقلی را برای درک اسرار گیتی، سخت ناتندرست می شمارد، راهیابی به عوالم فراحسی را از طریق اصول طریقت روان پروری که عبارت از فنون مراقبه و تزکیه نفس و تمرکز قوای درونی است، مؤثر و ممکن می داند.

از خوابهای مندرج در شاهنامه معلوم می شود که در قاموس این فرهنگ، روشن روان، انسانی با باطنی نورانی و درونی شعشعانی است که می تواند از دریچه خواب سر بیرون نماید و با عالم مینوی در ارتباط قرار گیرد. فردوسی هر بار عین رؤیای مشاهده شده را نیز نقل می کند، تا از زبان رؤیا یا آنچه در فرهنگ ایران قبل و بعد از اسلام، زبان مرغان یا منطقی الطیر می خوانند، پرده بردارد. هر یک از رؤیاهایی که در خداینامک جمع آمده و در شاهنامه به نظم دری بیان گشته، دارای منطق خاص فضای رؤیایی و زبان ویژه خواب برای القاء مفاهیم است. این خوابها را امروز و فردا و فردهای دیگر - در خارج از فضای شاهنامه نیز - نزد هر معبری بازگو نماییم، به همان صورت تعبیر می کند که دو هزار سال قبل یا دو هزار سال بعد قابل تغییر بوده یا خواهد بود.

اگر بخواهیم خوابهای منقول در شاهنامه را به صورت مجمل مورد نظر قرار دهیم از حوصله این کتاب فراتر می رود و خود موضوع گفتگوی مستقلی در خصوص شاهنامه فردوسی است. اینجا به ذکر فهرست وار چند نمونه بسنده می شود:

اندر خواب دیدن ضحاک فریدون را، خوابهای سام (که در فصل

سیمرغ بدنها اشاره شد)، خواب دیدن افراسیاب سیاوش را و نظر خوابگزاران، خوابی که سیاوش دید، دیدن گودرز گشواد کیخسرو را در خواب، آمدن سروش غیبی به خواب کیخسرو، دیدن کتایون رومی گشتاسب را در خواب، مشاهده سرنوشت اسفندیار در خواب کتایون، خواب دیدن قید پادشاه قنوج اسکندر مقدونی را، خواب دیدن بابک ساسان را، خوابی که بهرام چوبینه دید،....

دریچه‌های دیگر جهان فراحسی

باید دانست که استاد ابوالقاسم فردوسی تنها خواب را دریچه اطلاع بر عوالم فراحسی نمی‌داند بلکه سه طریق دیگر را نیز ارائه می‌دهد که عبارتند از:

الف - ستاره شمردن. نمونه این ستاره‌شماران، جاماسب بلخی و رستم فرخزاد و به‌طور کلی کلیه وزیران و دانایان هستند که از گردش سپهر به جزئیات امور آتی واقف می‌گردند، و تعداد آنها در سراسر شاهنامه خارج از حد احصاء است، و در عین حال در جمع‌بندی‌هایی که فردوسی در پایان هر داستان می‌دهد، اعتقاد خویش را بر علم ستاره‌شناسی و فن مطالعه تأثیرات اجرام کیهانی بر زمینیان ابراز می‌دارد.

ب - جام جهان‌نما. گویی است که اول فروردین در آن نظر می‌کنند و به رموز عالم غیب واقف می‌شوند، و در داستان بیژن و گرازان، کیخسرو عارف و فرهمند را می‌بینیم که از آن استفاده می‌کند.

ج - بصیرت و مشاهده مستقیم فراحسی که به واسطه آن برگزیده، حال، آینده اشخاص و اوضاع هستی پی می‌برند، و نمونه آن راهبان

خلوت‌نشین و عارفان ریاضت‌کشیده‌ای هستند که در صوامع دورافتاده از جاده‌ها در خارج از شهرها مسکن دارند و خسرو پرویز ساسانی در گریز از بهرام چوبینه با یکی از آنان برخورد می‌کند، از نوراتیت او شگفت‌زده می‌شود و مهر او را به دل می‌گیرد.

اعتقاد فردوسی به خواب

تردید نباید داشت که استاد ابوالقاسم فردوسی شخصاً به‌طور عمیقی به مشاهدات رؤیایی اعتقاد راسخ داشته و آن را الهام غیب می‌شمرده است. از نظرگاه وی خواب دیدن یکی از ویژگی‌های پیغمبران و روشن‌روانان است و به همین اعتبار هرکسی در ظل عنایت و تربیت آنان قرار گیرد، توفیق می‌یابد که از روزنه خواب با عالم مینوی مرتبط شود.

استاد دانای طوس در ابتدای داستان خواب دیدن نوشین روان و به‌درگاه آمدن بوزرجمهر نظر خود را در مورد خواب به صراحت بیان می‌فرماید:

نگر خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری
 به ویژه که شاه جهان بیندش روان درخشنده بگزیندش
 ستاره زند رأی با چرخ ماه سخنها پراکنده گردد به راه
 روانهای روشن ببیند به خواب همه بودنیها چو آتش در آب^۱
 و بعد در مورد اهمیت خوابگزاری و علم تعبیر خواب که آن نیز فیضی الهی است، سخن می‌راند. فردوسی با این بیان خود تفهیم می‌نماید که علم

۱. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۰۴۹، ابیات ۲۰-۱۷.

تعبیر خواب را نمی‌توان در مدرسه آموخت. بلکه این موهبتی است که چه بسا بسیاری از اشخاص مسن از آن بی‌بهره‌اند، درحالی که جوانسالان پیردل مکتب نارفته و الفبا ناموخته به آن واقفند.^۱

خوابی که فردوسی دید

یکی از خوابهایی که در شاهنامه ذکر شده، گزارش یک تجربه شخصی

۱.

<p>شبی خفته بد شاه نوشین روان خرد پیر و بیدار دولت جوان (همان‌جا، ب ۲۱)</p> <p>برستی یکی خسروانی درخت نشستی یکی تیزدندان گراز می‌از جام نوشین روان خواستی از آن خواب گشته دلش پر زغم جهانجوی و بیداردل بخردی بدان تا کنند از جهان خواستار بهر دانشی راه جسته بسی نهفته برآرد ز بند نهان ز درگاه کسری بیامد به مرو یکی موبدی دید با زند و اُست به تندی و خشم و به بانگ بلند پژوهنده زند و اُستا سرش (همان‌جا، ص ۲۰۵۰، ابیات ۱، ۳، ۴، ۶، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۹-۲۲)</p> <p>نهاده بر آن دفتر از مهر چهر گزاریدن خواب کار من است (همان‌جا، ص ۲۰۵۱، ابیات ۱، ۶)</p> <p>سرش پر سخن گشت و گویا زبان میان بتان شبستان تو به آرایش جامه کرده است زن (همان‌جا، ص ۲۰۵۲، ابیات ۱۳-۱۱)</p>	<p>چنان دید در خواب کز پیش تخت که بر آن، بر آن‌گاه و آرام و باز نشستی و می خوردن آراستی نشست از بر تخت خسرو دژم فرستاد بر هر سوی موبدی بهر بادره‌ای در درم ده هزار گزارنده خواب دانا کسی که بگزارد او خواب شاه جهان یکی رازدان نامش آزاد سرو برآمد همی گرد مرو و بجُست همی کودکان را پیامخت زند یکی کودکی مهتر اندر برش همی خواندندیش بوزرجمهر به استاد گُفت این شکار من است چو بشنید کودک ز نوشین روان چنین داد پاسخ که در خوان تو یکی مرد برناست کو خویشان</p>
---	--

فردوسی از نوع ارتباط با ارواح مردگان است. از آنجا که فردوسی - خارج از جهان شاهنامه - خود نیز مانند سایر فارغ‌التحصیلان مکتب باطن‌گرایی برای خواب و رؤیا به عنوان مجرای ارتباط با عوالم فراحستی اعتبار فراوان قائل است، در منظومه خویش به نقل یکی از خوابهای خود می‌پردازد تا از یکی از دلایل به نظم کشیدن شاهنامه پرده بردارد. بعداً به این نکته خواهیم پرداخت که به چه دلیلی فردوسی به انجام چنین کار پرهزینه‌ای پرداخت که نه تنها هیچ نفع مادی برای او به همراه نداشت، بلکه باید سرمایه زندگی، مال و حال و جوانی و نیروی خود را صرف این مهم می‌نمود. دلایل این امر فراوانند و در نهایت به زمینه اعتقادی او راجعند، اما از تأثیر خواب فردوسی در اخذ چنین تصمیم عظیمی نباید غافل شد.

فردوسی می‌نویسد که شبی در خواب خود را می‌بیند که جام باده‌ای مانند گلاب خوشبو دردست دارد. [تعبیر رؤیت شراب در خواب، سرمستی از معرفت جوهری است.] در این حال ناگهان روان دقیقی شاعر - که در قید حیات نبود - ظاهر می‌شود و به فردوسی می‌گوید شراب را باید به یاد کاووس کی نوشید. این خواب به شرحی که خواهیم دید در سرودن شاهنامه بسیار مؤثر بوده است.

سیمای کلتی سراینده شاهنامه

با این یادداشت، با سیمای سراینده شاهنامه و جهان بینی و نحوه نگرش او به انسان و تحولاتش کمی آشنا شدیم. اکنون برای آشنایی بیشتر با وی، دیار سیمرغ را به جانب جهان هرج و مرج زده عصر فردوسی ترک و با وی گام به گام حرکت می‌کنیم و به نحوه خلق این اثر شگرف و وقایع

دوران حیاتش، پیش و پس از اتمام شاهکارش می پردازیم، که این بخش نیز برای کسب معرفت بیشتر به شخصیت آن بزرگوار، اهمیت بسیار دارد.

فصل دوم

سروده

و

سراینده

چگونگی به نظم کشیدن شاهنامه

زمانی که دقیقی شاعر به دست غلام خود کشته شد، حدود چهل سال از ایام حیات فردوسی می‌گذشت. فردوسی در این اوقات اگرچه عزمی بر نظم شاهنامه نداشت، اما در کار جمع داستانهای ایران باستان بود و گهگاه برخی از حکایات آن را به شعر می‌سرود مانند بیژن و منیژه.^۱

وی همچنین به جمع آوری سایر قسمت‌های خداینامک نیز سرگرم بود و به این کار علاقه بسیار نشان می‌داد. اما بنا به گفته خود او، زبان پهلوی را –

۱. به تحقیق محققان، داستان بیژن و منیژه از زمره حکایات بسیار رایج ایران باستان در میان ایرانیان خاصه مردم خراسان به‌شمار می‌رفت و نقاشیهایی از اسارت بیژن در چاه و گریستن منیژه بر احوال او در خانه‌ها تصویر شده بود. منوچهری، شاعر معاصر فردوسی که از مداحان دربار غزنوی بود، به داستان بیژن و منیژه، اشاره‌ای دارد. نظر به رواج این داستان و علاقه فراوان مردم به آن، فردوسی آن را به پارسی دری به شعر کشید و بعدها این بخش را در شاهنامه قرار داد هرچند که اشعار این قسمت به پختگی سایر ابیات شاهنامه نیست.

بدان سروین گفتم که ای ماهروی	مرا امشب این داستان بازگویی
مرا گفتم از من سخن بشنوی	به شعر آر از این دفتر پهلوی
چنان چون ز تو بشنوم در بدر	به شعر آورم داستان سر به سر
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نبشته گه باستان

(دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۹۳۰، ابیات ۲، ۳، ۷، ۹)

یعنی زبانی که خداینامک بدان نگارش یافته بود - نمی دانست، و نیازمند مترجمی بود که از دفتر پهلوی، خداینامک را بخواند و به فارسی دری ترجمه کند، تا فردوسی آن را به شعر درآورد. همچنین به اساس نسخه اصلی خداینامک دسترسی نداشت و ناچار بود به اشخاص مختلفی مراجعه نماید که هر یک بخشی از آن را برای خود استنساخ نموده بودند.

پراکنده در دست هر موبدی از و بهره‌ای نزد هر بخردی فردوسی به ترجمه خداینامک به فارسی دری که آن را ابومنصور بلخی در زمان صفاریان ترتیب داده بود، دسترسی داشت و از آن بهره می برد، و به وجود چنین نسخه‌ای در دست مردم و سپاس از مترجم آن اشاراتی بدین شرح دارد.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد و این نامه را گرد کرد^۱
بپرسیدشان از نژاد کیان
وز آن نامداران فرخ گوان
که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری
بر ایشان همه روز گند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید زیشان سپهد سخن
یکی نامور نامه افکند بن
چنان یادگاری شد اندر جهان
برو آفرین از کههان و مهان^۲
فردوسی می فرماید که این نسخه جامع به فارسی دری یعنی شاهنامه

۱. همان، ج ۱، ص ۷، ابیات ۲۱-۱۸.

۲. همان جا، ص ۸، ابیات ۶-۱.

ابومنصور بلخی در دست عموم ایرانیان بود. اما از آنجا که به صورت منظوم نبود به خاطر سپردن آن مستلزم روخوانی نسخه بود، و همه ایرانیان سواد خواندن و نوشتن نداشتند.

فسانه کهن بود و منثور بود طبايع زيبيوند آن دور بود^۱
در این اثنا، دقیقی شاعر تصمیم به نظم شاهنامه می گیرد.

چو از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان
به نظم آرم این نامه را گفت من از و شادمان شد دل انجمن^۲
فردوسی در دو قسمت از شاهنامه - در مقدمه کتاب و در انتهای ابیات منقول از دقیقی در داستان گشتاسب - از دقیقی انتقاد می کند. فردوسی دقیقی را مرد چنان کاری نمی شناسد. چون او اخلاق مهدبی ندارد، نظمش سست و شغلش نیز مداحی است. حال آنکه گوینده شاهنامه باید آزادمردی راد و وارسته باشد.

ستاینده شهریاران بدی به مدح افسر نامداران بدی
همی یافت از مهتران ارج و گنج زخوی بد خویش بودیش رنج
به نظم اندرون سست بودش سخن از او نشد روزگار کهن^۳
فردوسی سخت از نظم دقیقی و از سست طبعی او انتقاد می نماید:

چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من

۱. همان، ج ۳، ص ۱۳۶۵، ب ۱۶.

۲. همان، ج ۱، ص ۸، ابیات ۱۰-۷.

۳. همان، ج ۳، ص ۱۳۶۶، ابیات ۳، ۲، ۴.

نگه کردم این نظم و سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم
 سخن چون بر این گونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت
 چو درد روان بینی و رنج تن به کانی که گوهر میایی مکن
 چو طبعی نباشد به وزن روان مبر دست زی نامه خسروان^۱
 سرانجام دقیقی که بیش از هزار بیت از شاهنامه را نسروده بود به دست
 بنده‌ای کشته می‌شود و کار شاهنامه بر زمین می‌ماند.

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ به سر بر نهادش یکی تیره ترگ
 بدان خوی بد جان شیرین بداد نبود از جهان دلش یک روز شاد
 یکایک ازو بخت برگشته شد به دست یکی بنده برگشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
 خدایا ببخشاگناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا^۲
 اگرچه نیپوست جز اندکی زبزم و ز رزم از هزاران یکی^۳
 همو بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید برگاه بر^۴
 در این اوان فردوسی تصمیم می‌گیرد که به نظم شاهنامه پردازد، و
 آنچه او را در این کار تشویق می‌کند به گفته خود او اندیشه و تفکر نیست،
 راهبریه‌های فراحسی و ارتباطات ناشی از روشندلی است. در این میان
 خوابی که می‌بیند او را مصمم تر می‌کند.

اما گزیده‌ای از گزارش دقیق خواب به شرح زیر است:

۱ و ۳. همان‌جا، ص ۱۳۶۵، ابیات ۷، ۸، ۱۳-۱۱، ۲۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۸، ابیات ۱۴-۱۱، ۱۶، ۱۷.

۴. همان‌جا، ص ۱۳۶۶، ب ۱.

چنان دیدگوینده یک شب به خواب که یک جام می‌داشتی چون گلاب
 دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می‌داستان‌ها زدی
 به فردوسی آواز دادی که می‌مخور جز به آیین کاووس کی
 از این باره من پیش گفتم سخن اگر باز یایی بخیلی مکن
 زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفتم سر آمد مرار روزگار
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاک بر مه رسد^۱
 روان دقیقی شبی به خواب فردوسی می‌آید و به او می‌گوید: به نظم
 شاهنامه پرداز و در عین حال، بی آنکه بخل بورزی و نام مرا به دست
 فراموشی بسپاری، آن هزار بیتی را که در مورد گشتاسب و ارجاسب
 سروده‌ام نیز از من نقل کن که زحمت من هدر نشود.^۲ فردوسی ضمن
 طلب آموزش برای روان دقیقی بر اقدام او برای به نظم کشیدن نامه
 خسروان نیز درود می‌فرستد:

گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین^۳
 فردوسی در پی دیدن این خواب، به واسطه علاقه بسیاری که

۱. همان‌جا، ص ۱۳۱۶، ابیات ۳-۱، ۱۲-۱۰.

۲.

کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشت با خاک جفت
 (همان‌جا، ب ۱۵)
 سپس فردوسی به نقل ابیات دقیقی با امانت کامل می‌پردازد که مجموعاً ۱۰۳۵ بیت است
 که نخستین و آخرین آنها به شرح زیر است:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 (همان‌جا، ص ۱۳۱۷، ب ۱)

بدو باز خواندند لشکرش را گزیده سواران کشورش را
 (همان‌جا، ص ۱۳۶۴، ب ۱۰۳۹)

۳. همان‌جا، ص ۱۳۶۵، ب ۱۹.

به فرهنگ ملی وطن خویش دارد. فرهنگی که صرف نظر از جنبه‌های تاریخی و علقه ملی، دارای یک ویژگی استثنایی است که عبارت از امر فرهمندی و انسان فرهمند است، و به این اعتبار از سایر فرهنگهای جهانی ممتاز و متمایز است. در اندیشه‌گرد آوردن منابع برمی آید.

شیخ محمد معشوق طوسی

پیش از این از اهمیت و اعتبار خواب در جهان‌بینی عرفانی استاد ابوالقاسم فردوسی آگاهی یافتیم و نیز دیدیم و دانستیم که او نیز مانند سایر عارفان بالله، امر تعبیر رؤیا را از فصول انباء از غیب دانسته و آن را کار خردمندی و خردپسندی نمی‌شمرد و بدین روی طبیعی بود که با چنین اعتقاداتی پس از مشاهده رؤیایی به نزد بزرگی صاحب‌دل روشن‌روانی رود و خواب خویش را بر او عرضه دارد. نباید از نظر دور داشت که به شرحی که خواهیم دید در این ایام، شهر طوس محل استقرار اکابر تصوف ایران بوده است. بی‌دلیل نیست که در گزارش دیباچه‌نویسان و مورخان منقول است که استاد ابوالقاسم فردوسی به دیدار شیخ محمد معشوق طوسی که از اکابر تصوف و کبار مشایخ آن روزگار و زاده و ساکن شهر طوس بوده، می‌رود و از وی استمداد نظر می‌نماید.^۱

۱. علامه شبلی نعمانی هندی، شعرالعجم، ترجمه محمد تقی فخرداعی گیلانی، (تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵)، ج ۱. ملاً نورالدین عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس من حضرات القدس به نقل از کتاب اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید در مورد شیخ محمد معشوق طوسی چنین گزارش می‌دهد: «نام وی محمد است. از عقلای مجانبین بوده است و سخت بزرگوار، و صاحب حالتی به کمال. در شهر طوس می‌بوده است و قبر وی آنجا است.

پس از تأیید آن بزرگوار و امداد همت و دعای خیر برای انجام این کار خطیر، استاد ابوالقاسم فردوسی عزم، جزم می‌کند و بر دامنه پرس و جوی خویش می‌افزاید و با جدیت هرچه بیشتر از اشخاص مختلف سراغ می‌گیرد تا از هر که به دفاتر کهن دسترسی دارد، نشانی بیابد و با همکاری آنان به گرد آوردن منابع بپردازد:

→

در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نیشابور کرده بود به یکی از دیه‌هایی که در نواحی طوس بود رسید. درویشی را دید گفت که به شهر طوس باید رفت به نزدیک خواجه محمد معشوق؛ و با وی گفت که [آیا] دستوری [=اجازه] است که به شهر و ولایت تو درآیم؟ چون آن درویش برفت، شیخ فرمود تا اسب زین کردند و بر اثر وی [=به دنبال او] سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ؛ چون به یک فرسنگی شهر رسید. به موضعی که از آنجا شهر را بتوان دید. اسب شیخ بایستاد [=از حرکت بازماند و متوقف شد] و همه جمع بایستادند. چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد، معشوق تبسم کرد و گفت برو بگری تا درآید. چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند [=یعنی پای اسب شیخ و یارانش باز شد] و در راه، آن درویش به شیخ رسید و سخن معشوق باز گفت. شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در برگرفت... این محمد معشوق ترکی قبا بسته بود. یک روز در مسجد جامع طوس آمد. شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه مجلس می‌داشت. این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش بیست. چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت که ای سلطان عصر و ای سرور... بند قبا را بگشا که بند بر هفت طبقه آسمان و زمین نهادی». عبدالرحمن جامی، نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح مهدی توحیدی پور، (تهران، علمی، ۱۳۷۵)، صص ۳۰۹ و ۳۱۰.

مقصود آنکه شیخ محمد طوسی بزرگ این شهر بود و بند بر دهانها می‌نهاد، و یا بندها را باز می‌گشاد و گشایش امور در اختیار او بود، فردوسی در این زمان بیش از چهل سال نداشته و چنانچه تفصیلاً بیان خواهد شد به پرورش روان و روشن‌بینی و اتصال به ولایت علی مرتضی و مأذونین وی اعتقاد عمیقی می‌ورزید. شیخ محمد معشوق طوسی نیز چنان بزرگی بود که عارفی چون شیخ ابوسعید با آن قدرت بیان و اعجاز از مهنه به زیارت او می‌رفته و از وی اجازه و همت می‌طلبیده است. در هر حال از خلال این روایات از ارتباط استاد ابوالقاسم فردوسی با بزرگان تصوف و عرفان ایران که غالباً از هم‌شهریان معاصر وی بوده‌اند، پرده فرو می‌افتد.

کوزین نامه نامور شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار
 تو این را دروغ و فسانه مدان به یک سان روش در زمانه مدان
 از او هرچه اندر خورد با خرد وگر بر ره رمز معنی برد
 یکی نامه دیدم پر از داستان سخن های آن پرمنش راستان^۱
 نبردی به پیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار گر ایدون که پرسش نماید شمار^۲
 این پژوهش در منابع و مراجع پایه، مدت زمان قابل توجهی به طول
 می انجامد.

پرسیدم از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار^۳
 علاوه بر شاهنامه ابومنصوری و بهره های دیگر از خداینامک،
 مجموعه ای از داستانهای رستم را نیز نزد دهقان پهلوان نژادی از تخمه
 سام نریمان می یابد که آزاد سرو نام دارد (غیر از آزاد سرو مذکور در خلال
 داستانهای ساسانیان).

یکی پیرید نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
 کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
 دلی پر زدانش، سری پرسخن زبان پر زگفتارهای کهن
 به سام نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم کنون ز آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم^۴
 همچنین در مقدمه داستان هرمز بن انوشیروان ساسانی از پیر

۱. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۷، ابیات ۱۷-۱۴.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۳۶۵، ابیات ۱۷، ۱۸.

۳. همان، ج ۱، ص ۸، ب ۲۰.

۴. همان، ج ۳، ص ۱۵۱۹، ابیات ۱۳-۹.

جهاندیده، ماخ هروی، یاد می نماید که داستان هرمزد را می دانسته و
 به فردوسی گفته است:

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
 جهاندیده ای نام او بود ماخ سخندار و با فرّ و با برگ و شاخ
 پیرسیدمش تا چه دارد به یاد ز هرمز که بنشست برنامور پیشگاه
 چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه^۱
 در مقدمه داستان پرسش موبد از انوشیروان و پاسخ او نیز از راوی
 دانای دیگری یاد می کند که نسخه ای از خداینامک را به زبان پهلوی
 در دست داشته و راوی داستان است:

یکی پیر بد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن
 چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان
 و نیز در ابتدای داستان آوردن کلیل و دمنه از هند به ایران می فرماید:
 نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت^۲
 در ابتدای داستان اشکانیان نیز چنانکه یاد خواهد شد تصریح می کند
 که بسیار جسته و تاریخ آنان را نیافته و از افواه، جسته و گریخته مطالبی
 اندک در مورد آنان شنیده است.

اما تشتت اوضاع خراسان در آن ایام و جنگهای امرای سامانی و
 آل بویه حوالی سالهای ۳۷۰ به بعد و نزاعهای خونین ابوالحسن سیمجور و
 ابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس تاش، جستجوهای فردوسی را
 دشوار می کند و او را وامی دارد که امر پژوهش خود را به صورت راز سر

۱. همان، ج ۵، ص ۲۲۲۰، ابیات ۷-۴.

۲. همان، ج ۱، ص ۲۱۸۸، ابیات ۲۰، ۲۱، ۱۷.

به مَهْری، از دیگران پوشیده دارد.

زمانه سراسر پر از جنگ بود
 به جویندگان بر جهان تنگ بود
 بر این گونه یک چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم
 ندیدم کسی کش سزاوار بود
 به گفتار این مر مرا یار بود^۱
 فردوسی کسی را سزاوار همگامی با خویش نمی‌دید، زیرا در چنان
 دورانی همه ارزشهای انسانی و اخلاقی درهم ریخته بود. اندک‌اندک
 به واسطه ضعف قدرت مرکزی تازیان و قیامهای پی در پی ایرانیان در
 نقاط مختلف ایران، راه بر ورود نژاد زرد به صفحات شمالی ایران هموار
 می‌شد و این غلامان اندک‌اندک قوت می‌گرفتند و در پی کسب استقلال
 برآمدند. دربار امرا و حکام نیز محلّ اجتماع مدّاحانی بود که نقش وزارت
 تبلیغات حکومت‌های مختلف را برعهده داشتند و در ازای قصیده‌های
 چاپلوسانه‌ای که می‌سرودند از حقوق و مزایای گزافی برخوردار می‌شدند،
 و همین امر باعث گرایش بسیاری از مردم عادی به شعر و شاعری و تملّق
 و مدّاحی شده بود. (مانند فرّخی که از سیستان با جامه‌ای ژنده و وضعی
 ژولیده روان شد و سرانجام از دربار شاهان غزنوی سردرآورد و در نهایت
 تنعم زندگانی کرد.) در چنین شرایطی غالب آزادگان به گوشه انزوا
 می‌خزیدند. نمونه بزرگ این‌گونه مردم، ناصر خسرو قبادیانی مروزی
 است، که علی‌رغم قوه ناطقه اعجاب‌آوری که داشت حاضر نبود حتی یک
 بیت در مدح حکمرانان عصر و خوکان شهوتران بسراید.^۲ او که از هوای

۱. همان، ج ۱، ص ۹، ابیات ۵-۳.

۲.

پسند است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را؟

متعّظ و ارزشهای نازل جامعه خویش دلتنگ شده بود، راه هجرت و
 سالیان دراز غربت را در پیش گرفت و شهر به شهر حرکت کرد. اما
 سرانجام چون آسمان همه جا را به یک‌رنگ یافت و از نیش عقرب
 غربت به رنج شد به زادگاه خویش مراجعت نمود و در مغاره‌ای در
 کوهستانهای یمگان منزوی گشت و ۲۵ سال در عزلت و انزوا به سر برد تا
 ایام عمرش به سر رسید اما تا زنده بود از موعظه مردمان و دعوت آنان به
 مکتب فقر و تصوّف و عرفان باز نایستاد.^۱

خانقاه طوس و جماعت احرار و آزادگان

فردوسی نیز که از زمره احرار و آزادگان روزگار و پرورش یافته
 مکتب فقر و استغنا بود، برکنار از آن فضای آلوده زمانه، به انزوا و عزلت
 در زاویه‌ای از زادگاه خویش میل داشت. در شهر طوس، شیخ محمّد

→

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
 ناصر خسرو قبادیانی، دیوان ناصر خسرو، سید حسن تقی‌زاده، چاپ اول، (تهران، علم،
 ۱۳۷۳)، ص ۶۳، (با کمی تفاوت).

۱.

آزده که عقرب غربت جگر مرا گویی نیافت هیچ به گیتی مگر مرا
 (همان، ص ۵۶)
 پیام بر زمن ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد رانه عام و نادان را
 بگویشان که جهان سرو من به چنبر کرد به مکر خویش و خود این است کار کیهان را
 به ملک ترک چرایید غره؟ یاد کنید جلال دولت محمود زاولستان را
 کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه که زیر خویش همی دید برج سرطان را
 بسود چنگش و فرسوده گشت دندانش چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را
 (همان، ص ۵۸)

معشوق طوسی، شیخ ابوالقاسم کُرکانی طوسی^۱ (جانشین شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ المشایخ ایشان که بعدها به جانشینی ایشان منصوب شد)، شیخ ابوبکر نساج طوسی،... در خانقاه خویش به هدایت و ارشاد و تربیت سالکان الی الله سرگرم بودند. در این احوال و ایام یکی از رفیقان طریق استغناکه با فردوسی در مکتب فقر و قناعت تربیت شده و پرورش یافته و از وارستگان و جوانمردان و پشت پازدگان به دنیا بود، همت خویش را پشتوانه تلاش فردوسی نمود و بر خود گرفت که نسخه جامعی از خداینامک فراهم آورد و در اختیار فردوسی نهاد. فردوسی از وی نام نمی برد اما او را جوانمردی با سجایای اخلاقی بسیار می شمرد: مردی کار دیده و از خود گذشته. رابطه وی با فردوسی چنان بود که گویی تنی واحد هستند.

به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من به یک پوست بود
مراگفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
نیشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
تو این نامه خسروان بازگوی	بدان جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من ^۲

روح و روان فردوسی با مشاهده آنچه مدتها در جستجوی آن بوده،

۱. عطار در تذکرة الاولیاء، شیخ ابوالقاسم کُرکانی را از مشایخ کُبار نامیده است. فریدالدین عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، چاپ پنجم، به کوشش ا. توکلی، (تهران، بهزاد، ۱۳۷۵)، ص ۹۰۶. برای آگاهی بیشتر به ص ۱۵۳ دهریان طریقت و عرفان از محمدباقر سلطانی مراجعه شود.

۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۹، ابیات ۱۳-۸.

منور و درکار خویش استوار می گردد. فردوسی که تا این زمان بهایی برای حیات خود در این زمانه پرنیرنگ و افسون قائل نبود و همین نکته را در ابتدا و انتهای غالب داستانهای شاهنامه ذکر کرده، از زمانی که مسؤولیت چنین مأموریت خطیری را برعهده می گیرد به هراس می افتد که مبادا عمرش وفا نکند، و او پیش از اتمام نظم تمامی شاهنامه ناچار به رحیل گردد.

مگر خود درنگم نباشد بسی ببايد سپردن به ديگر کسی
عامل دیگری که اندیشه شاعر را مشوش می کند، هزینه فراوانی است که باید صرف این کار کرد، و کسی حامی او نیست. سخن وی مدح و چاپلوسی شاهان و حکمرانان نیست. فردوسی نیز از آن دسته مردم نیست که بیتی چند به صورت قصیده ای سرهم کند و ثروت کرانی بیندوزد. حجم کار بسیار است و هزینه فراوان می طلبد. فردوسی دست حاجت نزد کسی دراز نمی کند. باید به امکانات خود تکیه کند، اما ثروت شخصی او کفایت تأمین این هزینه گزاف را نمی نماید.

دو دیگر که گنجم وفادار نیست همین رنج را کس خریدار نیست^۱
فردوسی برای شاهان شعر نمی گوید. برای مردم می سرايد. کسی از شاهان و حکمرانان زمان، خریدار رنج او نیست و نخواهد بود، چون خالی از مدح و چاپلوسی و آکنده از موعظه و حکمت است. او برای تاریخ، بنای نظمی پایدار می افکند که از باد و باران و گردش ایام گزند نیابد. استاد ابوالقاسم فردوسی می داند که رنج او را در چنین کار گرانی کسی خریدار نیست، اما بدین کار دست می زند. چرا؟

۱. همان جا، ابیات ۱، ۲.

فردوسی زبان پهلوی نمی‌داند و همه وقت به مترجمی برای خواندن متن پهلوی و ترجمه آن به زبان فارسی دری نیازمند است.^۱ فردوسی پس از شنیدن مطلب بیت بیت آن را به نظم می‌کشد و املاء می‌نماید و کاتبی آن را کتابت می‌کند و در پایان از سر نو بر فردوسی می‌خواند تا وی با فراغت در آن تجدیدنظر نماید و هموارش سازد. سپس از صورت قوام یافته کلام نسخه برداری کند. بدین ترتیب برای چنین کاری حداقل همکاری دو فرد دیگر با فردوسی ضرورت دارد. بنا به گزارش نظامی عروضی از این دو تن یکی علی دیلمی و دیگری ابودلف نام داشتند. فردوسی نیز به همکاری این دو همشهری و هم‌طریق خود اشاره می‌نماید که اولی کاتب و دومی راوی و ناقل بوده است:

در این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر^۲ هزینۀ زندگی این اشخاص را نیز باید خود شاعر تأمین نماید. در عین آنکه خود نیز به واسطه زمانی که بر سر شاهنامه صرف می‌کند، فرصت سرمایه‌گذاری و سودسازی یا سرکشی به ضیاع و عقار خود را ندارد. باید از مایه بخورد. او از همان ابتدا می‌داند که انتهای کارش جز پراکنده شدن مال و برگشتن احوال نیست. اما باز هم به چنین کاری دست می‌زند. چرا؟ با ادراکات حسی و سنجشی عقل جزیی نمی‌توان بدین پرسش پاسخ داد. مگر انبیاء جز رنج و مرارت بهره‌ای از مأموریت خویش بردند؟ اما از

۱. اگرچه می‌گوید که دوستش به او یادآور شده «سخن گفتن پهلوانیت هست» اما مراد از پهلوانی را طبع شعر او در سرودن اشعار پهلوانی باید شمرد، چنانکه پیش از آن بیژن و گرازان را به نظم کشیده بوده است. خلاصه مقصود آن نیست که زبان پهلوی می‌دانسته، چون از فحوای سراسر شاهنامه مسجل است که استاد فردوسی جز زبان فارسی دری زبان دیگری نمی‌دانسته است.

۲. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی، (بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۲۷)، ص ۴۸.

راه بازنگشتند چرا؟ اینجاست که باید هم‌نوا با مولانا جلال الدین رومی بگوییم:

کار درویشان و رای فهم تست سوی درویشان بمنگر سست سست
ز آن که درویشی و رای کارهاست دمبدم از حق مرایشان را عطاست
بلکه درویشان و رای ملک و مال روزی دارند ژرف از ذوالجلال^۱
از اشارات استاد ابوالقاسم فردوسی چنین برمی‌آید که در ابتدای کار، شاعر طوس تنها نیست. بلکه جمعی از یاران طریق او که در مکتب فقر و آزادگی پرورش یافته و به روشن‌روانی رسیده‌اند با کمال محبت به حمایت او برمی‌خیزند؛ جوانمردانی گمنام که «ان اولیائی تحت قبای لا یعرفهم غیري». فردوسی به احوال برخی از آنان اشاره می‌نماید اما نامی از آنان نمی‌برد. شاید خود آن بزرگمردان که به جز قرب خداوند چیزی نمی‌جسته‌اند، چنین خواسته باشند.

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
مراگفت کز من چه آید همی که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم‌وزر بزرگی به او یافته زیب و فرّ
سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود^۲

۱. مثنوی، ص ۶۲، س ۱۹ و ۲۰.

۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۹، ابیات ۲۲-۱۴.

اوصاف این یار وفادار را در نظر آوریم. آیینة کمالات انسانی است. چنین فردی در کدام مکتب تربیت شده است؟ مرتبی او کیست؟ تعلیمات اخلاقی او چه بوده که این چنین نامدار و ارجمند و جوانمرد شده است؟ او در چه مکتبی درس بی‌اعتنایی به دنیا را فرا گرفته که طلا و جواهر و سیم و زر و ثروت و مکتب در نظرش کمتر از خاک راه، ارزش و اعتبار یافته؟ آیا جز طریق درویشی است؟

او در چه مکتبی تعلیم دیده، که به عوض آنکه کبر و منتیت و خودبینیش تقویت گردد و غرور و خودخواهیش به علت سوادآموزی و درس مدرسی و زیرکی افزون شود، جلای سینه و صفای روحش بیشتر شده و روانش به نورانیت رسیده است؟ و آیا این ارزشها را می‌توان جایی جز مکتب تصوّف و عرفان فراگرفت که با ریاضتهای مداوم، رذایل نفسانی و شهوانی و غرایز حیوانی را از وجود آدمی می‌زدایند و فروغ کمالات را در آن می‌تابانند؟ اما زمانه چنین اشخاص فرهیخته و فرهمندی را بر نمی‌تابد. در زمان فردوسی نیز برتافت. این بزرگوار رفیق طریق فردوسی پس از چندی بی‌آنکه نشانی از او برجای ماند، رفت و جای تهی کرد.

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی از چمن
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه دریغ آن کیی برز و بالای شاه
 گرفتار زو دل شده ناامید روان لرزلرزان به کردار بید^۱
 فردوسی سرودن شاهنامه را در دوران سامانیان که از محبتان آل علی و

۱. همان جا، ص ۱۰، ابیات ۴-۱.

دوستان اهل بیت و پیروان مذهب تشیع بودند، آغاز کرد. اما نوزده سال بعد وقتی به پایان نسخه نخست کار خویش نزدیک شد [به شرحی که خواهیم دید] به ناگاه زمانه عوض شد و ارزشها زیر و زبر گردید. سلسله‌های شیعه مذهب به دست محمود غزنوی که در پیروی از مذهب تسنن تعصب شدید از خود نشان می‌داد، سرنگون شدند و نامشان از صحنه روزگار محو شد و به صفحه تاریخ پیوست. صوفیان و شیعیان که پیش از این از جایگاه خاصی برخوردار بودند به ناگاه با شدت بسیار تحت فشار و در مضیقه قرار گرفتند و برخی از آنان به طرز مشکوک و اسرارآمیزی ناپدید شدند و اثری از آنان به دست نیامد. مانند همین رفیق طریق استاد طوس.

به شرحی که خواهیم دید، سلطان محمود غزنوی پس از آنکه از اعتقادات قلبی استاد طوس و تعلق خاطر او به ولایت مرتضی علی (ع) آگاه شد، به او هشدار داد که باید از اعتقاد خود برگردد در غیر این صورت او را به زیر پای پیل خواهد افکند. و بعد از آن نیز وقتی فردوسی از دنیا رفت، حتی از قبول پیکر او برای تدفین در قبرستان عمومی شهر خودداری ورزیدند، و این امر حاکی از کمال تعصب آنان علیه شیعیان است. این همه نشان می‌دهد که اشخاصی مانند آن آزاده نشان گم شده، دارای چگونه عقاید و تعلقاتی بوده‌اند و علت از میان رفتنشان چه بوده است. در شهر طوس نظر به وجود خانقاه شیخ ابوالقاسم علی گزکانی طوسی و خانقاه استاد ابواحمد که محل استقرار شیخ ابوسعید ابی‌الخیر در طوس بود، بوی جوانمردی پراکنده بود. به این دلیل پس از آنکه شخص فوق‌الذکر روی در نقاب غیبت کشید، جوانمرد دیگری به حمایت از فردوسی برخاست.

وی که حیی (حسین) بن قتیبه نام داشت به گزارش نظامی عروضی در آن زمان والی شهر طوس بود، وی برای فردوسی حقوقی معین و او را از پرداخت مالیات معاف کرد.^۱

حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج^۲
یکی دیگر از جوانمردان شهر طوس علی دیلمی بود که در هر امری به
فردوسی امداد می‌رساند.

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کو راست بهر^۳
که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان^۴

یاران و یاوران فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی در همان انتهای شاهنامه و در پایان اوّلین نسخه تهیه شده خویش از اشخاصی که در بیست سال اوّل به او کمک کرده بودند، یاد کرده و علاوه بر علی دیلمی و حسین قتیبه از ابونصر و رّاق نیز نام برده:

ابونصر و رّاق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز^۵

۱. به نقل از: چهارمقاله، ص ۴۸.

۲ و ۴. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۶۰۰، ابیات ۴-۱. پیداست که این ابیات متعلق به نسخه اوّل شاهنامه می‌باشند، که سخن از غلطیدن در میان دواج آمده است. اما در ابیات بعدی که سراینده در طول سالیان بعد بر آن افزوده از به پایان آمدن جود و عطا در زمانه و فاقه و تنگدستی سراینده سخن رفته است.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۵۹۹، ب ۲۱.

۵. به نقل از: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۶۸.

و به جز آن از راویان شاهنامه به شرحی که ذکر شد برخی اوقات اسم آورده، و در سایر موارد از ذکر نام حامیان و نزدیکان و سایر ناقلان شاهنامه خودداری ورزیده و حتی نام پسر خود را نیز ذکر ننموده است. این امر دلایل خاصی دارد، و در هر حال مسجّل می‌نماید که از خلال سطور شاهنامه نمی‌توان کاملاً به وسعت یا محدودیت روابط استاد طوس پی برد، بلکه وی به دلیل شرایط اجتماعی وقت در این مورد سربسته ادای مطلب کرده است.

بزرگترین قرینه‌ای که شاهد صحت این مدعاست، ترجمه فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی از شاهنامه به زبان عربی (سال ۶۲۰ هـ.) است که مترجم، تاریخ نسخه مورد استفاده خود را ۳۸۴ ذکر می‌کند و این تاریخ در آخرین بیت نسخه اول شاهنامه پس از داستان کشته شدن یزدگرد و شکسته شدن حکومت ساسانیان آمده است. در این زمان فردوسی ۵۵ سال از ایام عمرش سپری شده بود.

ترجمه بنداری از شاهنامه با نسخه‌های معمول منطبق نیست و فاقد بسیاری از داستانهاست و این امر بیانگر آن است که به شرحی که خواهد آمد، فردوسی تا آخرین روزهای عمر از افزودن داستانهای دیگر به شاهنامه باز نمی‌ایستاده است.

راز نسخه نخست شاهنامه

آنچه از نسخه نخست به دست می‌آید، مهم است. این نسخه را که کاتبان مختلف کتابت و منتشر کردند (و نمونه‌های آن امروزه در کتابخانه‌های معتبر جهان مانند لندن و استراسبورگ و بودلین یافت می‌شود) از همت خالص فردوسی برای به فرجام رساندن مأموریت و مسؤولیتی که برعهده گرفته بود، حکایت می‌نماید. در این نسخه از سلطان محمود و سایر سرکردگان و وزیران و امیران دربار غزنوی صحبتی به میان نیامده و همین امر به روشنی ثابت می‌کند که فردوسی به ندای وجدان و نیروی ایمان، توش و توان مالی و جانی خود را صرف انجام کار شاهنامه نموده، و به جای لذت بردن از جوانی و پرداختن به امور زندگانی خود در این دنیا، هستی خویش را وقف انجام این مأموریت شگرف نموده، بدون

تحقیقی در سن سراینده و پژوهشی در تاریخ سرودن شاهنامه

استاد ابوالقاسم فردوسی از آغاز بیم فراوان داشت که پیش از اتمام سرودن شاهنامه طول عمر یا امکانات مالیش برای به فرجام رساندن مأموریت خطیرش وفا نکند و این مهم بر زمین بماند. بدین روی با سرعت هرچه تمامتر به کار نظم شاهنامه همراه با ترسیم خطوط کلی حکایت‌های اساسی اسطوره‌ای و پهلوانی و تاریخی سرگرم شد، بدون آنکه ضرورتاً وارد جزئیات امر گردد. بدین ترتیب یک بار سراسر شاهنامه را از ابتدا تا انتها به شعر کشید و در سال ۳۸۴ به پایان آورد.

سرآمدکنون قصه یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار
و یا:

زهجرت سه صدسال و هشتاد و چار به نام جهان داور کردگار
یا:

گذشته از آن سال سیصد شمار برو بر فزون بود هشتاد و چار^۱

۱. به نقل از: همان منبع، ص ۴۷۳ و حماسه‌سرایی در ایران، صص ۱۰۲-۱۰۱.

آنکه چشمی به کسی و چشمداشتی از دستی داشته باشد. تردیدی نباید کرد که نیرویی عظیم در این کار، او را از ابتدا تا انتها مدد نموده است. از کجا می‌توان دریافت که مشوق قلبی و وجدانی او دارای چگونه ماهیتی بوده است؟ پیداست که چنین عاملی مادی نبوده و نمی‌توانسته باشد، پس چه بوده و سرچشمه در کجا داشته؟ آیا می‌توان از این ابیاتی که در همین زمان سروده و در مقدمه داستان کیخسرو ثبت کرده‌گذشت و آنها را نادیده انگاشت؟

دریغ آن گل و مشک خوشاب سی همان تیغ برنده پارسی
 همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار
 کز این نامه نامور باستان به گیتی بمانم یکی داستان
 که هرکس که اندر سخن داد داد از او جز به نیکی نگیرند یاد
 بدان گیتی‌ام نیز خواهشگر است که با ذوالفقار است و با منبرست
 منم بنده اهل بیت نبی سرافکنده بر خاکپای وصی^۱
 استاد طوس این ابیات را از سر تفتن سروده. این ابیات حکایت از اعتقاد عمیق قلبی او دارند. او عمیقاً به بقای روان پس از مفارقت از جسد معتقد است و به بهای کرده خویش دیدار مولا را در بهشت خدا پس از مرگ و خلاصی از زندان این جهان می‌طلبد. او رضایت بزرگان را در نظر دارد و با ایمان به اثر و اهمیت این امر، در کار خود از همت و پشتکار و فداکاری و ایثار چیزی فروگذار نمی‌کند. اگر به این راز توجه نکنیم بر ما معلوم نمی‌شود که چرا استاد ابوالقاسم فردوسی در هنگام به نظم کشیدن داستانهای شاهنامه و سخن راندن از کیخسرو، فرنگیس، توران و

۱. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۵۹۹، ابیات ۱۲، ۱۹-۱۵.

افراسیاب به ناگاه از اعتقادات قلبی خود سخن به میان می‌آورد. او از اعتقادات قلبی خود سخن می‌گوید، چراکه به نیروی همین اعتقادات قلبیش به علی(ع) و اهل بیت رسول خدا(ص) سرگرم به فرجام رساندن کار شاهنامه است. اگر ما از اعتقادات قلبی استاد ابوالقاسم فردوسی چیزی نفهمیم، از او، از عظمت همت و پشتکار او، از بزرگی برنامه و شگفتی هدف او هیچ نفهمیده‌ایم. او بارها و بارها - به شرحی که نقل خواهد شد - به روشنی تکرار می‌کند که از این دنیا هیچ بهره‌ای نمی‌خواهد. در این مزرعه سرگرم کشت کردارهای رضایت‌آفرین بزرگان عالم باقی است، تا چون به دیگر سرا می‌رود و به درو کردن کاشته‌هایش می‌پردازد، شرمنده چهره‌های نورانی آن بزرگان نباشد. چنانچه در ابتدای داستان خواب دیدن نوشین روان باز به یاد ارادت خویش به علی(ع) می‌افتد و می‌نویسد:

چو ایمن شوی دل زغم بازکش مزن بردلت بر زتیمار تش
 گرت هست جامی، می زرد خواه به دل خرمی رامدان از گناه
 نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه مپندار مغز سخن
 وگر در دلت هیچ مهر علی است تو را روز محشر به خواهش ولیست^۱

اکنون به این ابیات بنگریم که در ابتدای داستان اسکندر می‌سراید:

بر آن آفرین کو جهان آفرید زمین و زمان و مکان آفرید
 که آرام از ویست و فرجام از او هم آغاز از ویست و انجام از او
 زخاشاک ناچیز تا عرش راست سراسر به هستی او برگواست

۱. همان، ج ۵، ص ۲۰۴۹، ابیات ۵، ۱۴، ۱۵، ۸.

جز او را مخوان کردگار جهان
 شناسنده آشکار و نهان
 وز و بر روان محمد درود
 به یارانش بر هر یکی بر فرزند
 سر انجمن بد زیاران علی
 که خواندش پیمبر علی ولی^۱
 و باز در پایان داستان اسکندر از ارادت خویش به رسول خدا سخن
 رانده است:

الا ای برآورده چرخ بلند
 چه داری به گیتی مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 دو تایی شد آن سرو نازان به باغ
 همان تیره گشت آن گرامی چراغ
 پر از برف شد کوهسار سیاه
 همی لشگر از شاه بیندگناه
 که خوف و خرد نیست نزدیک تو
 پر از دردم از رأی تاریک تو
 مرا کاش هرگز نیپروردئی
 چو پرورده بودی نیازدئی
 هر آنکه کزین تیرگی بگذرم
 بگویم جفای تو با داووم
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک
 خروشان و بر سر پراکنده خاک
 ز پیری مرا تنگدل دید دهر
 به من باز داد از گناهش دو بهر
 چنین داد پاسخ سپهر بلند
 که ای پیر گوینده بی‌گزند^۲
 چرا بینی از من همی نیک و بد
 چنین ناله از دانشی کی سزد
 تو از من به هر باره‌ای برتری
 روان را به دانش همی پروری
 خور و خواب و رای نشستن تراست
 به نیک و به بد راه جستن تراست
 به این هرچه گفתי مرا راه نیست
 خور و ماه از این دانش آگاه نیست
 از آن جوی راهت که راه آفرید
 شب و روز و خورشید و ماه آفرید

۱. همان، ج ۴، ص ۲۰، ابیات ۱، ۲، ۴-۷.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۶۸۳، ابیات ۱۹-۱۰.

یکی آن که هستی او راز نیست
 به کاریش انجام و آغاز نیست
 چو گوید بباش آنچه خواهد به دست
 کسی کو جز این داند او بیهده است
 من از آفرینش یکی بنده‌ام
 پرستنده آفریننده‌ام
 نگردم همی جز به فرمان او
 نتابم همی سر زپیمان او
 به یزدان گرای و به یزدان پناه
 براندازه زو هرچه خواهی بخواه
 جز او را مدان کردگار سپهر
 فروزنده ماه و ناهید و مهر
 وز او بر روان پیمبر درود
 بیارانش بر هر یکی بر فرود^۱
 اگر تعصّبی نورزیم و حقیقت را چنانکه هست تسلیم شویم، باید
 بگویم عشق و ارادت به این بزرگان، سرچشمه نیروی لایزال استاد
 ابوالقاسم فردوسی در تحقّق مأموریت عظیم او بوده است.

ادامه کار تکمیل شاهنامه

پس از اتمام این نسخه نخستین، استاد ابوالقاسم فردوسی درحالی که به مقصود اصلی خویش یعنی پاسداری از میراث فرهنگی نیاکان خود رسیده بود، با فراغت به بازخوانی شاهنامه پرداخت و داستانهای دیگری را از حوادث به نظم ناکشیده ولی موجود در خداینامک، بر آن افزود و در لابه‌لای فصول قبلی قرار داد. به عنوان نمونه از تصریح استاد مسلم است که داستانهای کیخسرو را در ۵۸ سالگی و بخشی از داستانهای سیاوش را که مقدم بر داستانهای کیخسرو است، مانند بنای گنگ دژ، هشت سال بعد از آن یعنی در سن ۶۶ سالگی سروده است.

تجدیدنظر در شاهنامه و افزودن داستانهای دیگر بدان تا پانزده سال

۱. همان، ج ۱، ص ۱۶۸۴، ابیات ۱۲-۱.

بعد از آن (۷۵ سالگی) ادامه داشت، و پس از آن استاد نهایتاً پنج سال آخر عمر خود را که قرین آوارگی بود (تا هشتاد سالگی)، به بازیابی سراسر متن و اصلاح برخی اشعار و کم و زیاد کردن بعضی از مواضع به سر برد. هر چند احوال دو سه سال آخر عمر استاد احتمالاً تا (۸۵ سالگی) بر ما روشن نیست.

از آنجا که استاد در تنظیم نسخه دوم شاهنامه در انتهای هر فصل و ابتدای فصل دیگر سن خود را بازگفته، تاریخ سرودن برخی از داستانها به دست می آید. در نتیجه، توجه به این اشعار در آشنایی بیشتر سراینده آن کمک مؤثری است. در مقدمه داستان کیخسرو سخن از ۵۸ سالگی خویش می گوید:

چو آمد به نزدیک سرتیغ شست مده می که از سال شد مرد مست
به جای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال
چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم مگر یاد تابوت و دشت^۱
و در انتهای داستان قباد و ابتدای داستان نوشیروان از شصت سالگی خود فرماید:

الا ای دلارای ســـرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی و آن فرّ و زیب چرا شد دل روشنت پرنهیب
هم آواز رعداست و هم زور کرگ به یک دست رنج و به یک دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند سمن برگ را رنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران پس از زعفران رنجهای گران
شود بسته بند پای نژند و زو خوار گردد تن ارجمند

۱. همان، ج ۲، ص ۵۹۹، ابیات ۶، ۵، ۱۴.

مرا دُرّ خوشاب سستی گرفت همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان دژم همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بی غم پر از درد گشت چنین روز ما ناجوانمرد گشت
بدانگه که مردم بود سیر شیر شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر^۱
نگه کن که این نامه تا جاودان در فشی شود بر سر بخردان
ندارد کسی خوار فال مرا کجا بشمرد ماه و سال مرا^۲
چنانکه پیداست در این ابیات از ضعف چشم و آبریزش دائمی آنها و افتادن دندانها و خمیده شدن کمان قامتش سخن به میان آمده است.

در این ایام به شرحی که خواهیم دید به واسطه اصرار بیش از اندازه برخی رجال با حسن نیت دربار محمود غزنوی [مانند نصر بن ناصرالدین سبکتگین، برادر محمود و ابوالعباس فضل بن احمد، وزیر محمود] فردوسی به افزودن نام محمود در پایان فصول اخیر التّظّم شاهنامه پرداخت تا در اتمام کار، نسخه جدید اثر خویش را به او ارائه نماید. از اینجاست که گاهگاهی با نام محمود غزنوی نیز مواجه می شویم. چنانکه در پایان داستان فتنه نوشزاد می نویسد.

دل شهریار جهان شاد باد همه گفته من و را یاد باد
جهاندار محمود جو یای حمد کزو در همه دل بود جای حمد
سر تاج او شد ستون سپهر همیشه ز فرّش فروزنده مهر
همان چون شنید این سخنهای من به نیکی مرا باد از او ناز تن^۳
همچنین پیش از رسیدن به روایت موزه دوز از بدگوه رانی که دور

۱. همان، ج ۴، ص ۲۰۰۲، ابیات ۲، ۳، ۱۴-۷.

۲. همان جا، ص ۱۶۸۵، ابیات ۱۴، ۱۳.

۳. همان، ج ۵، ص ۲۰۴۹، ابیات ۱۴-۱۱.

محمود را گرفته‌اند، یاد می‌کند و این امر نشان می‌دهد که در همان سن شصت سالگی عده‌ای سعایت‌کننده علیه فردوسی در دربار محمود بوده‌اند؛ چنانکه بعد از یاد رودکی که به دستور نصر بن احمد سامانی و ابوالفضل بلعمی کیله و دمنه بازگردانده شده از عربی به فارسی دری را به شعر درآورد، می‌فرماید:

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد جان و مغز آکند^۱
 دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بدگوه‌ران کم شدی^۲
 و در ادامه این بحث و پیش از پرداختن به پرسش موبد از نوشیروان و پاسخ او، دوباره به سلطان محمود اشاره می‌کند که ظاهراً از فتح سومنات بازگشته و از اینجا تاریخ به نظم درآوردن احوال نوشیروان به دست می‌آید که در حوالی پایان شصتمین سال زندگی شاعر است.

ابوالقاسم آن شاه پیروز و راد زمانه به دیدار او شاد باد
 جهان بستد از مردم بت پرست ز دیبای دین بر دل آذین بیست^۳
 چل و هشت شد عهد نوشین روان تو بر شصت رفتی نماندی جوان
 سرانجام جوی از همه کار خویش به تیمار بیشی مکن دلت ریش^۴
 اما در اواخر داستان نوشین روان و گفتار اندر ولیعهد کردن نوشین روان پسر خود هر مزد را، از ۶۱ سالگی خود یاد می‌کند.

چو سالت شدای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام شد بی‌نمک

۱. همان، ج ۵، ص ۲۱۶۸، ب ۲۱.

۲. همان‌جا، ص ۲۱۶۹، ب ۱.

۳. همان‌جا، ص ۲۱۸۸، ابیات ۱۹، ۱۶.

۴. همان، ج ۴، ص ۲۰۲، ابیات ۱۵، ۱۶.

نبندد دل اندر بسیجی سرای خرد یافته مردم پاک رای
 به گاه بسیجیدن مرگ، می چو پیراهن شعر باشد به دی
 فسرده تن اندر میان گناه روان سوی فردوس گم کرده راه
 زیاران بسی ماند و چندی گذشت تو با جام همراه مانده به دشت^۱
 به آغاز اگر کار خود ننگری به فرجام ناچار کیفر بری
 مشو شادمان ار بدی کرده‌ای که آزرده گردی گر آزرده‌ای
 به آخر تو را رفتن آید بدان اگر چند ایدر بوی سالیان
 بیفزای نیکی تو تا ایدری که گردی از آن شاد چون بگذری
 زگفتار و کردار این روزگار ز ما ماند اندر جهان یادگار
 زمان خواهم از کردگار زمان که چندان بماند دل شادمان
 که این داستانها و چندین سخن گذشته بر او سال و گشته کهن
 ز هنگام گلشاه تا یزدگرد ز گفت من آید پراکنده گرد
 همانا که دل را ندارم به رنج اگر بگذرم زین سرای سپنج^۲

سوم محرم سال ۳۲۹ هجری

در این تاریخ چنانکه یاد شد، فردوسی ۶۱ سال داشته و در ماه محرم همین سال، ۳۹۰ (۳۲۹ + ۶۱ = ۳۹۰) داستان انوشیروان و کفشدوز را به پایان برده است:

سرآمد سخن گفتن موزه دوز ز ماه محرم گذشته سه روز^۳
 و از این بیت که در دنبال آن می‌فرماید وارد ۶۱ سالگی شده، باید

۱. همان، ج ۵، ص ۲۲۰۷، ابیات ۲۰-۱۶.

۲. همان‌جا، ص ۲۲۰۸، ابیات ۱۰-۲.

۳. ژول مول، ج ۶، ص ۲۶۳، ب ۲.

استنباط کرد که تولد او در سال ۳۲۹ بوده است. بعد در انتهای داستان نوشین روان و عهد نوشتن برای پسرش هرمزد می‌نویسد:

بپیوندم این عهد نوشین روان به پیروزی شهریار جهان
 تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد خرد گیر و از بزم شادی بگرد
 جهان تازه شد چون قرح یافتی روان از در توبه بر تافتی
 اگر بخردی سوی توبه گرای همیشه بود پاک دین پاک رای^۱
 پس از پیریت روزگاران نماند تموز و خریف و بهاران نماند
 از آن پس که تن جای گیرد به خاک نگر تا کجا باشد آن جان پاک
 چه گفت آن سراینده سالخورده چو آنرا ز نوشین روان یاد کرد^۲
 و بعد در انتهای آن می‌گوید:

کنون تاج و اورنگ هرمزد شاه بیارایم و بر نشانم به گاه
 و بعد در ابتدای پادشاهی هرمزد بن نوشیروان بحثی خیالی و لطیف
 میان پاییز و سیب می‌نماید که اشاره به پیری دارد:

نگارا بهارا کجا رفته‌ای که آرایش باغ بنهفته‌ای^۳
 همی مهرگان بوید از باد تو هم از جام می نوکنم یاد تو
 چو رنگت شود زرد بستایمت چو دیهیم هرمز بیارایمت
 گر امروز تیز است بازار من ببینی پس از مرگ آثار من^۴
 همچنین در داستان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف خبر از ۶۳ سالگی خود
 می‌دهد که توأم با ناتوانی و ثقل سامعه است.

۱. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۱۳، ابیات ۱۴، ۲۱-۱۹.

۲. همان‌جا، ص ۲۱۴، ابیات ۳-۱.

۳. همان‌جا، ص ۲۱۹، ابیات ۶، ۱۷.

۴. همان‌جا، ص ۲۲۰، ابیات ۳-۱.

می لعل پیش آورم، هاشمی ز خُمی که هرگز نگیرد کمی
 چو شصت و سه سالم شد و گوش کر زگیتی چرا جویم آیین و فرّ
 کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یادگیر^۱
 و در ابتدای داستان یزدگرد بزهکار باز اشاره به ۶۳ سالگی خود دارد.

ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن
 جهاندار از این بنده خشنود باد خرد مایه باد و سخن سود باد
 که او در سخن موی کافد همی به تاریکی اندر ببافد همی
 گر ایدون سخنها که اندر گرفت به پیری سرآرد نباید شگفت^۲
 در میانه داستان بهرام گور از برف زیادی که باریده و سرمای که
 همه جا را فرا گرفته و ناداری و ناتوانی از پرداختن مالیات می‌گوید:

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه همی برف بارید از ابر سیاه
 نماند نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جودرو
 بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشته از برف چون کوه عاج
 همه کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد به چیزی حبیب^۳

استاد ابوالقاسم فردوسی یک بار در مقدمه داستان کیخسرو و
 افراسیاب از شصت سالگی خود سخن به میان می‌آورد و به تلویح آرزوی
 بقای خود را تا اتمام نظم سراسر شاهنامه می‌نماید، به ویژه آنکه می‌نویسد
 که تجربه نشان داده که کسی از مرز هفتاد سالگی عبور نمی‌کند:

همانگه که سال اندر آمد بشست بسباید کشیدن ز بیشیش دست

۱. همان، ج ۴، ص ۱۸۰۱، ابیات ۱۶-۱۴.

۲. همان‌جا، ص ۱۸۰۵، ابیات ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳.

۳. همان‌جا، ص ۱۸۳۹، ابیات ۷، ۱۲-۱۰.

ز هفتاد بر نگذرد بر کسی زدوران چرخ آزمودم بسی
و گر بگذرد آن همه بتریست بر آن زندگانی ببايد گریست^۱
اما باز در اشعار دیگری که بر همین مقدمه افزوده، از ۶۵ سالگی
خویش یاد کرده است.

پس از آن در مرور دوباره شاهنامه که دو سال بعد از این تاریخ صورت
می‌گیرد، به افزودن داستانهای کیخسرو از منابع دیگر (و شاید جدیدتر)
پرداخته و باز به سن خود اشاره می‌کند که ۶۶ سال دارد و این امر به خوبی
می‌رساند که داستانهای کیخسرو را در دو نوبت به فاصله هفت تا هشت
سال سروده است:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	به درویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر شصت سالم گذشت	بدانسان که باد بهاری به دشت
من از شصت و شش سست گشتم چومست	بجای عنانم عصا شد به دست
رخ لاله گون گشت بر سان ماه	چو کافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست	هم از نرگسان روشنایی بکاست
بدان گه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم زگیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی‌گزند
ابوالقاسم آن شهریار دلیر	کجا گور بستاند از چنگ شیر ^۲
جهاندار محمود کاندر نبرد	سر سرکشان اندر آرد به گرد
یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نگردد نشانش نهان
کجا فرش را مسند و مرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است

۱. همان، ج ۳، ص ۱۱۱۶، ابیات ۱۲-۱۰.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۱۱۴، ابیات ۱۰-۳.

که آرام این پادشاهی به اوست	که او بر سر نامداران نکوست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد به سر
بپیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای	به گاه کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تاکی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
بپیوندم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی ^۱
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
همی خواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بی‌گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نماند سخن در نهان
وز آن پس تن بی‌هنر خاک راست	روان روان معدن پاک راست
جهاندار محمود خورشید فش	به رزم اندرون شیر شمشیرکش ^۲
مرا از جهان بی‌نیازی دهد	میان یلان سرفرازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر سالها بگذرد	همی خواند آن کس که دارد خرد
کند آفرین بر جهاندار شاه	که بی او میناد کس پیشگاه
چو این نامور نامه آید به بن	ز من روی کشور شود پر سخن
نمیرم از این پس که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام

۱. همان‌جا، ص ۱۱۱۳، ابیات ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۰-۱۶.

۲. همان‌جا، ص ۱۱۱۴، ابیات ۲۰-۱۶.

هر آن‌کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین^۱
این ابیات نشان می‌دهد که استاد طوس در اثنای بازخوانی شاهنامه
به تشویق فضل بن احمد، وزیر محمود غزنوی، مصمم به ارائه نسخه‌ای از
شاهنامه به او می‌شود. در این ایام استاد ابوالقاسم فردوسی به درد مفاصل و
آرتروز و کم‌سویی چشم دچار آمده و افلاس، شدت یافته است:

دو چشم و دو پای من آهوگرفت تهیدستی و سال نیروگرفت^۲
اقا علاوه بر اینها مرگ پسر برومندش در سن ۳۷ سالگی، شکنندگی روحی
را بر ناتوانی جسمی او افزوده است.

با همه این اوصاف، استاد، هیچ تمایلی به مال و منال دنیا ندارد و صرفاً
برای تکمیل کار خود، حاضر به قبول کمک مالی محمود می‌شود.

مرگ پسر استاد ابوالقاسم فردوسی

در زمانی که تجدیدنظر در شاهنامه و کار تهیه نسخه جدید از این اثر
به میانه داستان خسرو پرویز و اختلافات او با بهرام چوبینه و مقدمات رفتن
بهرام چوبینه به چین رسیده بود، به ناگاه فرزند فردوسی رخت از جهان
برمی‌کشد و پدر پیر و ناتوانش را تنها و داغدار باقی می‌گذارد.

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش برانديشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تنی بی‌روان^۳

۱. همان‌جا، ص ۱۱۵، ابیات ۱، ۲، ۱۴-۸.

۲. ژول مول، ج ۴، ص ۳۵۲، ب ۸.

۳. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۴۱۸، ابیات ۱۷-۱۵.

جوان را چو شد سال بر سی و هفت نه بر آرزو یافت گیتی برفت
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت نپرسید از این پیر و تنها برفت
همانا مرا چشم دارد همی ز دیر آمدن خشم دارد همی
روان تو دارنده روشن کناد خرد پیش جان تو جوشن کناد
کنون داستان‌های دیرینه گوی سخن‌های بهرام چوبینه گوی^۱
گفتیم که استاد از فرزندش در هیچ کجا نام نبرده و در اینجا نیز
به کوتاهی در این چند بیت به مرگ او اشاره نموده است. این امر نشان
می‌دهد که نمی‌توان از خلال شاهنامه اطلاعات زیادی در مورد زندگی
شخصی و ارتباط فردوسی با اطرافیانش کسب کرد، و آن اندازه هم که
نوشته شده، به صورت اشاره‌های مختصر بوده است.

اشاره به بی‌اعتنایی محمود

از ابیاتی که در ابتدای داستان خسرو و شیرین آمده، پیر دانای طوس
خبر از آن می‌دهد که نسخه‌ای که به نظر سلطان محمود رسانده شد،
مورد توجه او قرار نگرفت، و علت این امر نیز سعایت حسودان و بدگویی
بدخواهان فردوسی بوده است. از این ابیات برمی‌آید که این نسخه
دیگری است که پس از نسخه قبلی (که دومین نسخه شاهنامه بوده) تهیه
شده و سومین نسخه شاهنامه است.

کهن گشته این نامه باستان زگفتار و کردار آن راستان
همین نامه نوکنم زین نشان کجا یادگارست از آن سرکشان

۱. همان‌جا، ص ۲۴۱۹، ابیات ۲، ۸، ۷، ۱۰، ۱۳.

بود بیت شش بار بیور هزار
 سخنهای شایسته غمگسار
 نبیند کسی نامه پارسی
 نوشته به ابیات صد بار سی
 اگر بازجویی ازو بیت بد
 همانا که کم باشد از پانصد
 چنین شهریاری و بخشنده‌ای
 به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
 نکرد اندرین داستانها نگاه
 ز بدگوی و بخت بد آمد تباه

اشاره به پادرمیانی بارسالار

چو سالار شاه این سخنهای نغز
 بخواند ببیند به پاکیزه مغز
 از این بیت - که در ادامه ابیات فوق‌الذکر است - برمی‌آید که استاد
 طوس هنوز امید خود را از دست نداده و آرزو دارد که از راه وساطت
 شخصی که بارسالار بوده و از علاقمندان و ارادتمندان سراینده به‌شمار
 می‌رفته، این نسخه، دوباره به نظر محمود غزنوی رسانده شود.

ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 کزو دور بادا بد بدگمان
 وز آن پس کند یاد بر شهریار
 مگر تخم رنج من آید به بار^۱
 در این دوران - که مقارن سالهای ۳۹۵ هجری است - شهرت شاهنامه‌اوج
 گرفته بود و بسیاری از ادب‌دوستان نزد فردوسی می‌رفتند و از سروده‌وی
 نسخه برمی‌گرفتند، اما در ازای زحمت کشیده شده، کمکی به شاعر
 نمی‌کردند. استاد طوس در ابیاتی که در پایان شاهنامه آورده بود (نسخه
 دوم، پس از تصحیح اول) دوباره ۶۵ سالگی خود را تصریح می‌نماید.
 در پایان شاهنامه‌های موجود که آخرین بیت، مربوط به تاریخ آغاز خلافت

۱. همان‌جا، ص ۲۴۷۷، ابیات ۱۰-۱۵، ۲۰-۱۷.

عمر بن خطاب و آغاز سیطره تازیان بر ایران است به این شرح:

کنون زین سپس دور عمر بود
 چو دین آورد تخت منبر بود
 به پایان شاهنامه و شرح احوال خود می‌پردازد و می‌نویسد:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 فزون کردم اندیشه و درد و رنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم
 به پیش اختر دیرساز آمدم
 بزرگان و با دانش آزادگان
 نوشتند یکسر سخن رایگان
 چنین نامداران و گردنکشان
 که دادم ازین نامه زیشان نشان
 نشسته نظاره من از دورشان
 تو گفستی بدم پیش مزدورشان
 سر بدره‌های کهن بسته شد
 وزان بند روشن دلم خسته شد^۱

اما بعد از آن باز هم فردوسی از اضافه کردن بر حجم شاهنامه خودداری
 نکرده و در سن ۶۶ سالگی بهره دیگری را که عبارت از بنای گنگ دژ
 است سروده و آن را به داستانهای سیاوش افزوده است:

چو شد سال بر شصت و شش چاره‌جوی
 زبیشی و از رنج بر تاب روی
 تو چنگ فزونی زدی در جهان
 گذشتند از تو بسی هم‌رهان
 نباشی بر این نیز همداستان
 یکی بشنو از نامه باستان
 چو ز آن نامداران جهان شد تهی
 تو تاج فزونی چه بر سر نهی^۲

اما بعد از این تاریخ، باز هم بر سر شاهنامه اصرار ورزیده و علی‌رغم
 تهیدستی و فاقه، دست از کار برنداشته است. در شاهنامه‌های موجود که
 قاعدتاً از آخرین نسخه نگاشته شده به دست فردوسی تهیه شده است، در
 آخرین ابیات اضافه شده بر شاهنامه در انتهای عمر ابتدا از ۷۱ سالگی

۱. همان‌جا، ص ۲۵۹۹، ابیات ۲۰-۱۴.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۴۶، ابیات ۱۲، ۱۶-۱۴.

شاعر سخن رفته است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
 سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سپندارمذ روز ارد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار
 همی گاه محمود آباد باد سرش سبز بادا دلش شاد باد
 بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ابیاتش آمد شمار^۱
 که بر این مینا همان عدد ۳۲۹ به عنوان تاریخ تولد به دست می آید و از این
 دو بیت اخیر نیز برمی آید که این ابیات را یا در استنساخ اول یا دوم و
 به قصد ارائه به محمود سروده بوده است.

در مقدمه داستان اشکانیان که به دنباله داستان اسکندر افزوده شده - و آن را از فحوای شنیده‌ها نقل کرده و جایی روایتی در مورد آنان نخوانده، چرا که خداینامک را ساسانیان نوشته و از اشکانیان مطلقاً نامی نبرده بودند - پس از شکایت از پیری، واقعه قحطی سال ۴۰۱ هجری و تصمیم محمود غزنوی مبنی بر معاف کردن عموم مردم از پرداخت مالیات دیوانی ذکر شده است که در این زمان شاعر ۷۲ سال داشته است:

گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
 ازین مژده ای داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فز و تاج
 که سالی خراجی نخواهند پیش ز دیندار بیدار و از مرد کیش^۲
 از این مانده شاه مردم نواز که بادا همه ساله بر تخت ناز
 همه مردم از خانه‌ها شد به دشت نیایش همی ز آسمان برگذشت

۱. همان، ج ۵، ص ۲۶۰۰، ابیات ۵، ۱۱-۹، ۱۵.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۶۸۵، ابیات ۷-۵.

که جاوید بادا سر تاجدار خجسته برو گردش روزگار^۱
 شاید این حرکت محمود غزنوی که سبب رضایت عموم خراجگزاران
 یعنی مردم تحت سلطه او شد، در اتخاذ تصمیم دوباره استاد طوس به ارائه
 شاهنامه به محمود مؤثر بوده باشد. زیرا او را فردی دست و دلباز و بخشنده
 یافته بود و در همین رابطه به او و بزرگان دربار او اشاره می‌نماید:

سرافراز محمود فرخنده رای کز او یست نام بزرگی به پای
 جهاندار سالار او میرنصر کزو شادمانست گردنده عصر
 سپهدار چون بوالمظفر بود سرلشگر از ماه برتر بود^۲
 استاد دانای طوس در ادامه همین گفتار به تلویح محمود غزنوی را
 به عدالت و خودداری از بیداد و خودکامگی فرامی‌خواند... و از میان رفتن
 سامانیان را از اسباب اندوه خویش و عبرت گرفتن از کار دنیای ناپایدار
 می‌شمارد.

ستم، نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی‌گناهان بود
 نباشد جهان بر کسی پایدار همه نام نیکی بود یادگار
 کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان تا به سامانیان^۳
 سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار
 ستایش نبرد آن که بیداد بود به تخت و به گنج مهی شاد بود^۴
 پیداست که استاد ابوالقاسم فردوسی بسیار فرتوت و از پافتاده و
 رنجور شده چنانکه در ابتدای همین داستان اشکانیان می‌نویسد:

کنون ای سراینده فرتوت مرد سوی گاه اشکانیان بازگرد

۱ و ۴. همان، ج ۵، ص ۱۶۸۶، ابیات ۸-۶، ۳، ۴.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۶۸۴، ابیات ۱۶، ۱۹، ۲۱.

۳. همان، ج ۵، ص ۱۶۸۵، ابیات ۱۸، ۲۰، ۲۲.

چه گفت اندر این نامه باستان که گوینده یاد آرد از داستان
چنین گفت داننده دهقان چاج کز آن پس کسی رانبد تخت عاج^۱
اما بعد از این همه که نقل شد باز در انتهای شاهنامه ابیات جدیدی در
سالیان بعد افزوده که این امر نشان‌دهنده تداوم کار فردوسی بر روی
شاهنامه تا پایان عمر او با وجود ضعف چشم و ثقل سامعه و فرتوتی پیکر
است. از جمله این ابیات، اشعاری است که در آنها از رنج ۳۵ ساله یاد
می‌کند که بر باد رفته و امیدی برای بهره جستن از کمکهای مالی دولتی نیز
باقی نمانده. از آنجا که سن شاعر را در آغاز کار چهل سال فرض کردیم -
با تکیه به قراین موجود در متن - در این زمان ۷۵ ساله (۴۰۶ هـ.) بوده
است:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
اما باز از ادامه سن خویش و تداوم کارش به مطالعه و بررسی شاهنامه و
بی حاصلی بخشش محمود یاد می‌کند و می‌نویسد:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره برباد شد^۲
سراینده پیر طوس تا میانه سالهای ۴۱۶-۴۱۱ هجری در قید حیات بوده
است. و اگرچه بنا به خواهش امرای مازندرانی نسخه‌ای از ابیات هجونا مه
خود را می‌شوید و از میان می‌برد، اما سرانجام گزیده‌ای از این ابیات را در
قدح و هجو محمود غزنوی در آخرین استنساخهای شاهنامه درج می‌نماید
و برای همیشه از گزند روزگار برکنار می‌دارد. در این ابیات که مربوط

۱. همان‌جا، ص ۱۶۸۶، ابیات ۱۱، ۱۲، ۱۴.

۲. همان‌جا، ص ۲۶۰۰، ابیات ۸-۶.

به آخرین بخش حیات استاد است (بین هشتاد تا هشتاد و اند سالگی)
شاعر سالخورده از عقاید خویش به صراحت یاد و دفاع کرده است.

نصر بن ناصرالدین سبکتگین

به شرحی که دیدیم در اثنای ایامی که استاد سرگرم تهیه دومین نسخه شاهنامه و تکمیل آن بود، نصر بن ناصرالدین سبکتگین، برادر محمود غزنوی، (متوفی به ۴۱۲ هـ.) از آوازه شاهنامه و عظمت رنج سراینده آن آگاه شد و به دیدار او رفت، و به زودی ابوالعباس فضل بن احمد نیز که وزارت محمود را در آن ایام برعهده داشت به قدردانی از فردوسی پرداخت و این دو از وی خواستند که در ضمن تکمیل شاهنامه و تنظیم نسخه‌ای جدید، ابیاتی در مدح محمود غزنوی بر آن بیفزاید و آن را به وی ارائه نماید تا از حمایت‌های مالی دستگاه حکومت برخوردار گردد. فردوسی که در قبول این امر در تردید بود، به دو دلیل حاضر به قبول شد: یکی به دلیل خوابی که دید و دیگر به دلیل دستور محمود مبنی بر معاف کردن مردم از پرداخت مالیات. اما پیش از پرداختن به شرح این دو موضوع باید دانست که استاد از همان ابتدا در موقفیت چنین طرحی بسیار مردّد بود، زیرا بیت بیت شاهنامه با عشق علی و ارادت اهل بیت سروده شده بود، و استاد می‌دانست که چنین ارادتی از نظر شخصی همچون محمود ناخوشایند است، زیرا وی در تعصب به تسنن شهرتی بسزا داشت. کافی بود که برخی از اطرافیان و درباریان حسود و معاند، خاطر سلطان را در مورد ارادت استاد ابوالقاسم فردوسی به علی مرتضی (ع) بشورانند و مانع پشتیبانی از وی شوند و دشمنی میان این دو را دامن زنند. استاد در اشعار خود به این امر عنایت می‌کند:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بدگوه‌ران کم شدی^۱

فردوسی و محمود غزنوی

تشیع سامانیان

گفتیم که سنگ بنای شاهنامه در عصر سامانیان نهاده شد که در دل عشق علی داشتند، و در دوران آنان - برخلاف عهد غزنویان - عاشقان علی (ع) و سرسپردگان مکتب ولایت در ابراز عقاید قلبی خود، آزاد بودند. استاد طوس که از اثر کار رودکی در بازگرداندن کلبه و دمنه به شعر دری و تأثیر آن بر مردم متأثر بود، بر آن شد که او نیز به ترجمه و سرایش خداینامک از زبان پهلوی به زبان دری بپردازد و به فرهنگ نیاکان خویش که ارادتمندان انسان فرهمند زمان بودند، خدمتی بسزا نماید.

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد مغز و دل آکند^۱
اما درست وقتی شاهنامه به شعر درآمد و نسخه نخست آن انتشار یافت، سامانیان و سایر سلاسل شیعه مذهب قلع و قمع شدند و پیروان مکتب تسنن در سایه اقتدار غزنویان به قدرت رسیدند و ارزشها یکایک زیر و زبر شد.

۱. همان‌جا، ص ۲۱۶۹، ب ۱.

۱. همان‌جا، ص ۲۱۶۸، ب ۲۱.

از جانب دیگر فردوسی از ابتدا تصوّر نمی‌کرد که عمرش چنان به درازا بکشد که در اثر فشار فاقه و تنگدستی نیاز به حمایت حکومت یابد. چنانکه پیش از این یاد شد، او حداکثر سن متوسط غالب اشخاص را هفتاد سال می‌دانست^۱ و معتقد بود:

اگر بیش ماند همه بتری است بدان زندگانی ببايد گريست^۲

۱. نباید فراموش کرد که استاد ابوالقاسم فردوسی در سال ۳۲۹ هجری به دنیا آمد و این سال مقارن وفات ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، شاعر بزرگ ایران است. رودکی از دو جهت بر استاد ابوالقاسم فردوسی اثر داشت: یکی به علت ارادت عمیق او به علی (ع) و اهل بیت و دیگر به واسطه به نظم آوردن کیله و دمنه پس از آنکه از سنسکریت به پهلوی، از پهلوی به عربی، و از عربی به فارسی دری ترجمه شده بود.

نوشته‌اند بر نامه خسروی	نبد آن زمان جز خط پهلوی
چو مأمون روشن جهان تازه کرد	خور و روز بر دیگر اندازه کرد
کیله به تازی شد از پهلوی	براینسان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شد بر جهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او	که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا فارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید، رای آمدش	بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آکنده را
بر آن کو سخن داند آرایش است	چو نادان بود، جای بخشایش است
حدیث پراکنده بپراکند	چو پیوسته شد مغز و دل آکند

(همان‌جا، ج ۵، ص ۲۱۶، ابیات ۷، ۱۰، ۲۱-۱۲)

مقصود از نصر، نصر بن احمد سامانی و مقصود از بلفضل، ابوالفضل بلعمی وزیر اوست و در ارادت سامانیان به آل عبا و علی مرتضی نیز تردیدی وجود ندارد. باید یادآور شد که ناصر خسرو علوی قبادیانی مروزی نیز که از عاشقان و سرسپردگان علی مرتضی بوده ضمن تشبیه احوال قلبی خویش با رودکی و حسان بن ثابت گفته است:

جان را زبهر مدحت آل رسول گه رودکی و گاهی حسان کنم

دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۲.

۲. ژول مول، ج ۴، ص ۷، ب ۷.

اما بسیاری از یاران و معاشران او از دنیا رفتند و او همچنان باقی ماند و تهیدستی و ضعف قوت جسمانی شدت گرفت.

ز یاران بسی ماند و چندی گذشت تو با جام همراه مانده به دشت^۱
علاوه بر آن زمانی که نیازمند عصا شد، عصای دست و نور چشمانش یعنی فرزند برومندش که تکیه گاه پیری او به شمار می‌رفت، در سن ۳۷ سالگی از دنیا رخت بربست و فردوسی بیش از پیش تنها و ناتوان و اندوهناک و فاقد هرگونه پشتوانه مالی گردید.

اینها همه، عواملی بود که بر تردید فردوسی نقطه پایان نهاد و او را واداشت که علی رغم میل قلبی و باوجود آگاهی به مخالفت محمود غزنوی با تشییع، نسخه دوم شاهنامه را به نام او نماید و اشعاری بر آن بیفزاید و آن را به دربار ارسال نماید.

خواب دیدن فردوسی سلطان محمود را

یکی دیگر از عواملی که تردید و تأمل استاد ابوالقاسم فردوسی را در برقراری ارتباط با محمود غزنوی کاهش می‌دهد و او را در اتخاذ چنین تصمیمی، مصمم می‌کند، مشاهده رؤیایی درباره محمود غزنوی است.

محمود غزنوی نوزده سال پس از آنکه استاد ابوالقاسم فردوسی آغاز به نظم شاهنامه نمود، تقریباً مقارن اتمام نسخه نخست شاهنامه، بر تخت سلطنت نشست و قدرت تگینان غزنوی را بر اقالیم مشرق و مغرب بسط و توسعه داد. بدین روی آنچه در مورد چشمداشت فردوسی به بخشندگی

۱. دبیر سیاقی، ج ۵، ص ۲۲۰۷، ب ۱۹.

محمود به عنوان انگیزه وی به نظم شاهنامه نوشته‌اند، افسانه‌ای بیش نیست. نمی‌توان چشم به بخشش و صلح از جانب کسی داشت که اجدادش همه بنده و غلامند و خودش هنوز نام و نشان و حضوری ندارد.

چند سال پس از قدرت گرفتن محمود غزنوی گذشته و دربار او محلّ تجمع مدّاحان و متملّقان و چاپلوسان و مبلّغان آوازه وی شده بود. فردوسی بزرگ از این فضای تنگ، منزجر و برکنار و سرگرم کار شگرف خویش بود، اما اندک وزیران و ادب دوستان، آنان که برای تهیه نسخه‌ای از شاهنامه به نزد او می‌رفتند، به جای حمایت مالی از او، او را به برقراری ارتباط با دربار محمود غزنوی تشویق می‌کردند، و فردوسی همچنان در تردید و تأمل بود. تا آنکه شبی در عالم رؤیا محمود و دربار و لشکرگاه او را مشاهده کرد و بخش بزرگی از عالم را زیر نگین اقتدار او یافت. استاد ابوالقاسم فردوسی پس از بیدار شدن، به خواب شب پیشین اندیشید و در تعبیر آن، چنان نتیجه گرفت که سلسله‌های شیعه و ایرانی تبار از میان رفته و دور زمان به کام تکینان غز سنی مذهب تعصّب است. یا باید کار را به همین صورت رها کرد و یا از محمود تکین زاده خواهان حقوق و مستمری ماهیانه شد. دست فردوسی پیر، تنگ و همّت او بلند است. راهی و طریقی جز بر خورداری از امکانات دولت محمودی برای به انجام رساندن شاهنامه وجود ندارد.

در تشریح این خواب، فردوسی از نورانیت قلبی خویش و روشن روانیش که هر دو نشانه سیر مقامات روحی تحت تربیت و ارشاد مرتبی معنوی وقت به قانون سلوک و اسلوب تصوّف است، یاد می‌کند:

دل من چو نور اندر آن تیره شب بختفته - گشاده دل و بسته لب - مقصود از "گشاده دل و بسته لب" ذکر خفی قلبی معمول در میان صوفیان است که نه به زبان سر در دهان، بلکه به زبان دل در سینه گفته می‌شود. بدین روی چشم صوفی سالک در وقت خواب و مراقبه بسته، اما روزن جان او باز و گشاده است:

چنان دید روشن روانم به خواب که رخننده شمعی برآمد ز آب همه روی گیتی شب لاجورد از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد^۱ در و دشت بر سان دیبا شدی یکی تخت پیروزه پیدا شدی نشسته برو شهریاری چو ماه یکی تاج بر سر به جای کلاه^۲ چنانکه گفتیم سراسر خواب شرح سپاه و بارگاه محمود غزنوی است. تمامی این رؤیا در مقدمه نسخه جدید شاهنامه که برای ارائه به دربار محمودی تهیه شده بود، درج شده است.

واقعیت امر و تعبیر خواب

خواب استاد طوس با واقعیت امر در مورد محمود غزنوی انطباق داشت. واقعه بخشیدن مالیات یکساله عمومی نیز مؤید صفت جود و بخشندگی محمود غزنوی بود، و اگرچه محمود اعتنایی به شاهنامه نمود و به تقدیر و تعظیم عظمت شاهکار استاد طوس نپرداخت و درباره وی رعایت حقوق ادب و احترام نمود، اما استاد طوس هرگز منکر بخشندگی وی نشد و علت این امر را نه بخل محمود بلکه سعایت و عناد و حسادت و

۱. همان، ج ۱، ص ۱۰، ابیات ۲۲-۲۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۱، ابیات ۲، ۱.

دشمنی بدخواهان دانست.

چنین شهریاری و بخشنده‌ای زگیتی به شاهان درخشنده‌ای نکرد اندرین داستان‌ها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد تباه^۱ بدین تریب مسلم می‌آید که ذهن محمود غزنوی را علیه دانای طوس برآشفته‌اند. اما به چه نحو و با چه حيله و ترفند؟

استاد ابوالقاسم فردوسی، خود، در این باره می‌فرماید که بدکرداران علیه فردوسی، در مورد تشیع او و وابستگی اعتقادیش به علی مرتضی و اهل بیت رسول خدا(ع) به دسیسه‌چینی می‌پرداختند:

مرا غمز کردند کاین پر سخن به مهر نبی و علی شد کهن^۲
در ابیات فوق‌الذکر نیز استاد طوس از بخت بد خویش نیز در این ماجرا شکوه می‌نماید. علت این شکوه آن است که آن شخصیتی که سراینده شاهنامه را متقاعد به ارائه شاهکار جاویدان خویش به دربار محمود غزنوی نمود، وزیر بزرگوار و ارجمند وی فضل بن احمد اسفراینی بود، اما دیری نپایید که وی از کار برکنار و خانه‌نشین شد.

بدین ترتیب وقتی استاد طوس به کار شاهنامه دست برد، دوران حکومت شیعیان سامانی بود، و چون از این کار فارغ شد، عصر شیعیان نیز به سرآمد و سنیان به حکومت نشستند؛ از جانب دیگر زمانی که استاد سرگرم تهیه دومین نسخه شاهنامه بود، فضل بن احمد اسفراینی در دربار محمود غزنوی موقعیتی ویژه داشت و فردوسی بزرگ را به حمایت خویش شادمان می‌نمود، اما وقتی در سالهای ۴۰۱ یا ۴۰۲ هجری نسخه

۱. همان، ج ۵، ص ۲۴۷۷، ابیات ۱۵، ۱۶.

۲. ژول مول، دیباچه، ص ۹۸، ب ۵.

دوم شاهنامه برای تقدیم به دربار غزنوی به پایان آمد، این وزیر دانش دوست و ارادتمند به استاد ابوالقاسم فردوسی از سمت خود برکنار و طرد شده بود، و آن کسان که گرد محمود غزنوی جمع آمده بودند از مخالفان فردوسی و تشیع به شمار می‌رفتند. چنانکه نظامی عروضی می‌نویسد: «به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان از خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قده جاه او همی انداختند»^۱.

اگرچه استاد ابوالقاسم طوسی - به شرحی که یاد شد - از ابتدا از حضور این منازعان و بدخواهان دربار محمودی که کاری جز تخلیط علیه آزادگان نداشتند، آگاه بود و از کینه‌جویی و حسادت آنان بیم داشت، اما در هر حال برحسب وعده قبلی پس از اتمام نسخه دوم شاهنامه از طوس عازم غزنین شده تا به ملاقات سلطان در پایتخت رود. اما پیش از این سفر، منازعان ذهن محمود را علیه فردوسی برآشفته بودند، و او درصدد آن بود که فردوسی سالخورده را ببیند و در حضور همه او را خوار سازد و کارش را بی‌ارزش بشمارد.

به گزارش صاحب تاریخ سیستان، فردوسی پیر به دربار محمود راه یافت و با وی ملاقات کرد و شاهنامه را به او عرضه نمود: «بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز [بر او همی برخواند]. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت... ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد! اما این دانم که خدای تعالی

۱. چهارمقاله، ص ۴۸.

خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و... برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغ زن خواند. وزیرش گفت باید کشت. هر چند طلب کردند نیافتند»^۱.

شاعر دل شکسته و خشمناک ابتدا به هرات رفته «به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی [شاعر] فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود»^۲ آنگاه آهنگ مازندران کرد و به تألیف هجونا مه خویش دست زد.

پیدا است که گفتار محمود بهانه جویی برای رد کردن فردوسی بود. او پس از این نیز پیام داد که اگر فردوسی از سر اظهار مبانی اعتقادی بگذرد، سی هزار دینار زر صله خواهد گرفت، و در غیر این صورت زیر پای پیلان مالیده خواهد شد.

مقابله درویش و سلطان بر سر علی مرتضی

در دوران واژگونی ارزشهای اخلاقی، زمانی که همه مداحان و چاپلوسان بر یکدیگر در تملق و چاپلوسی سبقت گرفته، رطب و یابس را به هم می‌بافتند و قصاید بلند و طولانی در توصیف اعمال ناکرده و اوصاف نداشتنه محمود غزنوی می‌سرودند؛ در شرایطی که صیت شهرت محمود غزنوی جهانی را تحت الشعاع خود قرار داده و از شرق تا غرب عالم از ری، خراسان، غزنین، سیستان، صفحات مرکزی ایران و سراسر هندوستان تا مرز چین، سکه به نام او می‌زدند و سرود ستایش به نام او می‌خواندند و در خطبه‌ها آفرین او می‌گفتند، یک فرد، یک مرد، یک

۱. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، (تهران، مؤسسه خاور، ۱۳۱۴)، صص ۷ و ۸.

۲. چهارمقاله، ص ۴۹.

پهلوان از خود گذشته و به همه تملقات و تجملات پشت پا زده، در برابر او قد علم می‌کند و اقتدار او را به پیشیزی بها نمی‌نهد، و دم از آن می‌زند که قادر است صد شخص دیگر همچون محمود را یکجا زیر حمایت خویش بگیرد. او کیست و در کدام مکتبی این چنین آیین آزادگی و سربلندی را آموخته است؟ به گفته خودش از محبان و سرسپردگان شاه مردان، شیر یزدان، علی مرتضی است، و فارغ التحصیل معرفتستان درویشی و رنج. چنین سال بگذاشتم شصت و پنج به درویشی و زندگانی به رنج^۱ او قدرت خود را از درویشی و بی‌نیازیش می‌گیرد. تکیه گاه او در زندگی، ارادت مخلصانه به مولا است.

محمود غزنوی مگر چه می‌خواهد؟ جز اینکه فردوسی در عقایدش تقیه کند، و برای ستاندن سی هزار دینار زر صله محمودی، فقط یکدم دم از مدح علی فرو بندد؟ نه! چیزی بیش از این نمی‌خواهد. اما این چیز کمی نیست. این سراسر اعتقادات فردوسی است. فردوسی محبت علی را با هیچ چیزی عوض نمی‌کند. او آمادگی آن را دارد که در راه حفظ عقایدش لگدمال پای پیلان گردد. او نه تنها حاضر به تقیه و پنهان کردن محبتش به علی (ع) نمی‌شود بلکه بر محمود به سختی می‌تازد و با شمشیر برآن کلامش بنیاد وی را زیر و زبر می‌نماید.

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش که یزدان بسوزد به آتش تنش^۲ اینجاست که تمامی شکوه روح فردوسی از خلال اعتبار و ارزشی که برای عشق قلبی و مهر روحانی خویش قائل است، نمایش و جلوه می‌یابد.

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۱۱۴، ب ۳.

۲. همان، ج ۱، ص ۷، ب ۳.

او به نبی و علی عشق می‌ورزد و این مهر و اشتیاق را به هیچ بها و بهانه‌ای نمی‌فروشد.

نظام عروضی می‌نویسد که فردوسی از غزنین به هرات و از هرات به طبرستان رفت. در آنجا والی طبرستان و مازندران تلاش کرد که میان فردوسی و سلطان محمود وساطت کند و آنان را آشتی دهد و از استاد طوس خواست که از انتشار هجونامه خود علیه شاه غزنوی خودداری ورزد «... شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت یا استاد! محمود را بر آن داشتند، و کتاب را به شرطی عرضه نکردند، و تو را تخلیط کردند؛ و دیگر [آنکه] تو مردی شیعی. و هر که تولا به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود، که ایشان را [اهل بیت رسول (ص)] را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رهاکن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. خود تو را خواند و رضای تو طلبد... دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت بده... فردوسی آن بیتها فرستاد، بفرمود تا بشستند... از جمله این شش بیت بماند...

...پرستار زاده نیاید به کار اگر چند باشد پدر شهریار
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود...»^۱

وفات استاد

بنا به قولی استاد ابوالقاسم فردوسی در سال ۴۱۶ هجری (حمدالله

۱. چهارمقاله، صص ۴۹ و ۵۰.

مستوفی)^۱ و به‌قولی در ۴۱۱ هجری (دولت‌شاه سمرقندی)^۲ در زادگاه خود طوس رخت از این عالم بر بست و به سرای دیگر پیوست. نظامی عروضی از مخالفت خطیب شهر طابران با دفن شاعر در قبرستان می‌نویسد: «گفت من رها نکنم تا جنازه او را در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود. و هر چند مردمان گفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنه عشر و خمس مائه [سال ۵۱۰ هجری، حدود صد سال پس از وفات فردوسی] آن خاک را زیارت کردم». ^۳ بدین ترتیب پیکر پاک استاد طوس را از دروازه رزان شهر به بیرون بردند تا به خاک بسپارند. به گفته نظامی عروضی در همان لحظه، سی هزار دینار طلا از دروازه طابران وارد شهر می‌شد، و این همان صله‌ای بود که محمود پرداخت آن را قبلاً بر عهده گرفته و سرانجام به وساطت و پایمردی احمد بن حسن میمندی پرداخت آن را قبول نمود.^۴ در پرداخت صله محمودی (که حاکی از بخشندگی اوست، برخلاف استنباط برخی از محققان) تردیدی نیست. حاکم طبرستان و مازندران نیز از ابتدا به فردوسی گفته بود که از پراکندن اشعار هجونامه خودداری نماید چون سلطان را تخلیط کرده‌اند و بعداً از سر تصمیم خود باز خواهد گشت. اما این صله به دست فردوسی نرسید. تنها

۱. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹)، ص ۷۴۳.

۲. دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به تصحیح ادوارد براون، (لیدن، بی تا، ۱۳۱۸)، ص ۵۴.

۳. چهارمقاله، ص ۵۱.

۴. به نقل از: همان منبع، ص ۵۰.

بازمانده فردوسی دختر او بود که او نیز از پذیرش این وجه امتناع نمود، زیرا وی نیز در مکتب درویشی و آزادگی پدر خویش تربیت شده بود. «از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که به او سپارند. قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم».^۱ بالاخره سلطان محمود مقرر داشت تا به این وجه «رباط چاهه را که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کنند».^۲

از نزدیکترین منابع به زمان فردوسی سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی است. وی در این کتاب یاد آور شده است که در سال ۴۳۰ هجری (تقریباً پانزده سال پس از درگذشت شاعر طوس) وارد شهر طوس شده و کاروانسرای بزرگی دیده که از صله شاهنامه بنا شده است. اما علاوه بر این، بسیاری از گزارشهای دیگر در مورد زندگی فردوسی در افواه عموم مردم رواج داشته و به علت ثبت نشدن، اندک اندک در هاله افسانه‌های بی‌اساس آمیخته شده است. بنا به تحقیق محققان پژوهندگان «صحت کلی گفتار نویسندگان مقدمه بایسنقری و صاحبان تذکره‌ها در اینکه محمود، فردوسی را چنانکه باید نیکو نداشت، ثابت می‌شود».^۳

فصل سوم

جوهر عقاید

استاد ابوالقاسم

فردوسی طوسی

۱ و ۲. همان، ص ۵۱.

۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۷۹.

تفکر فلسفی یا سلوک طریقتی؟

آیا انسانی را می‌توان مجرد و به دور از اعتقاداتش در نظر گرفت؟ انسان بدون اعتقاداتش قوطی تو خالی کاغذینی بیش نیست. اعتقادات فردوسی را دیدیم و دانستیم، و نیز دانستیم که فردوسی فیلسوف نیست، و به ویژه تفکر فلسفی را نمی‌پسندد و بر فلاسفه سخت خرده می‌گیرد و بر آنها می‌تازد^۱:

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم به راهی که گویی بیوی^۲
 اما چرا؟ مگر فلسفه‌دان بسیار گوی، فردوسی و سایر مردمان را به چه راهی فرا می‌خواند؟ آیا جز به راه تعقل و خردگرایی؟

نه! و دقیقاً به همین دلیل نیز فردوسی از قبول راه و روش او خودداری

۱. مولانا درباره فیلسوف و فکر فلسفی می‌فرماید:

فلسفی گوید ز معقولات دون	عقل از دهلیز می‌ماند برون
فلسفی قائم شود در فکر و ظن	گو برو سر را بدان دیوار زن
فلسفی که منکر حنانه است	از صفات اولیا بیگانه است
فلسفی که منکر دیوی شود	در همان دم سخره دیوی بود

(مثنوی، ص ۸۶، س ۱۵ و ۱۶ و ۱۸)

۲. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۹۱۷، ب ۹.

می‌نماید. زیرا، رازهای هستی را به عقل نمی‌توان فهمید و با حس نمی‌توان ادراک کرد.

رازهای هستی فراوانند، و عاقلان در درک معماهای آن ناتوانند. چون وسیله مورد استفاده آنان یعنی ادراکات حسی و شناختهای عقلی کفایت این مهم را نمی‌کنند. با استفاده از حواس می‌توان عالم را شناخت، موقعیت خود و دیگران را در نظر گرفت؛ با استفاده از عقل می‌توان جهان را تعبیر نمود و آن را تغییر داد؛ اما با این وسایل نمی‌توان به عالم ماوراء حسی راه برد.^۱ فیلسوف که از دستیابی به این عوالم محروم است، آن را معدوم می‌شمارد و این همان خطایی است که سبب خرده‌گیری فردوسی به او می‌شود. فردوسی در مصرع دوم از همان بیت نخست شاهنامه، با اشاره صریح به محدودیت اندیشه چنین فرموده است:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد^۲
از این کلام صریح و بی‌نیاز از تفسیر برمی‌آید که از نظرگاه گوینده نیروی اندک و قوت محدود اندیشه، ناچیزتر از آن است که با آن بتوان به معارف ماوراء حسی راه برد. چرا؟ زیرا اندیشه، کلیه استدلال‌ات و

۱. مولانا دربارهٔ ناتوانی حس‌گرایان از ادراک حقیقت می‌فرماید:

دو سر انگشت بر دو چشم نه	هیچ بینی از جهان؟ انصاف ده!
ور بینی این جهان معدوم نیست	عیب‌جز زانگشت نفس شوم نیست
	(مثنوی، ص ۳۸، س ۱۶ و ۱۷)
ز آن سوی حس عالم توحید دان	گر یکی خواهی به آن جانب بران
	(همان، ص ۸۲، س ۴)
عارفان را سرمه‌ای هست آن بجوی	تا که دریا گردد این چشم چو جوی
	(همان، ص ۶۹، س ۲۲)

۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۱، ب ۱.

استنتاجات و استنباطات خویش را بر مبنای دریافتهای حسی قرار می‌دهد. ارتباط ذهن و اندیشه با جهان از طریق حواس تأمین می‌شود. پس انسان فهیم، تا چیزی را نبیند یا نشنود یا به‌طور کلی حس نکند، نمی‌تواند آن را بفهمد، دریابد، و یا در حول و حوش آن به تفکر و اندیشه بنشیند. انسان فهیم ناچار است که از دانسته به نادانسته راه برد، و این در حالی است که دانسته‌های او از عالم خارج جز از طریق پنج حس تحصیل نمی‌گردد، و این پنج حس جز با حیطة محسوسات یعنی ذیل عالم نور نمی‌تواند ارتباط برقرار نماید. محدودهٔ اندیشه، گلوگاه و مجاری حواس است؛ در نتیجه از آنجا که عالم ماوراء حسی در قید احاطهٔ حس قرار نمی‌گیرد، از حیطة اندیشه خارج است:

نگنجد جهان آفرین در مکان	که او برترست از مکان و زمان ^۱
کسی کو بلند آسمان آفرید	بدو در، مکان و زمان آفرید ^۲
کجا نور و ظلمت بدو اندرست	ز هر گوهری گوهرش برترست ^۳
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان، آفریننده را	نبینی، مرنجان دو بیننده را
نیابد به او نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه ^۴

دانستیم از آنجا که ادراکات حسی، غیر مکفی، ناقص، غیر قابل اعتماد و مانند پرده‌ای ضخیم و حجابی عظیم‌اند، فردوسی بر ضرورت بیداری

۱ و ۳. همان، ج ۴، ص ۱۷۹۸، ابیات ۹، ۱.

۲. همان‌جا، ص ۱۷۹۷، ب ۲۲.

۴. همان، ج ۱، ص ۱، ابیات ۶-۳.

حواس فراحستی اصرار می‌ورزد و تشریح می‌نماید که راه یزدان‌شناسی و معرفت عوالم فراحستی را باید از طریق ریاضت و صفای باطن پیمود، نه اندوختن محفوظات.^۱

به‌رنج اندر آری تنت را سزاست که خودرنج در راه ایزد رواست^۲ و نیز دانستیم که فردوسی بر فلاسفه و خردگرایان خرده می‌گیرد که بدون آنکه ارزیابی صحیحی از ظرفیت اندک شناخت‌های خویش داشته باشند، حدّ هستی را به حیطة ادراکاتشان محدود می‌کنند. و دیگر آنکه استاد ابوالقاسم فردوسی از فلاسفه‌دان به بسیار گوی یعنی بیهوده گوی یاد می‌کند. زیرا فیلسوفی که از ماوراء الطبیعه سخن بگوید و درباره نفی یا اثبات آن سخن پراکنی نماید، بیهوده گویی و زیاده‌گویی می‌کند. چون به امری می‌پردازد که خرد و حس او به جانب آن راه نمی‌برد، و سخن گفتن از موهومات و مبهمات چیزی جز زیاده‌گویی نیست.

خردگر سخن برگزیند همی همان را بگوید که بیند همی

۱. مولانا راجع به عقل جزئی و دایره توانایی آن می‌فرماید:

مکر و تلبیسی که او تاند تنید	آن ز حیوان دگر ناید پدید
جامه‌های زرکشی را بافتن	درها از قعر دریا یافتن
خرده کاری‌های علم هندسه	خود حساب و طب و جبر و فلسفه
که تعلق با همین دُنیستش	ره به هفتم آسمان برنیستش
این همه علم بنای آخور است	که عماد بود گاو و اشتر است
	(مثنوی، ص ۳۶۱، س ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰)
عقل جزئی عشق را منکر بود	گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست	تا فرشته لا نشد اهریمنی است
	(همان، ص ۵۲، س ۲۳)

۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۴، ب ۱۵.

بدین آلت رای و جان و روان ستود آفریننده را کی توان؟^۱
 که او برتر است از مکان و زمان بدو کی رسد بندگان را گمان؟
 خداوند جان و روان و خرد خردمند را داد او پرورد^۲
 خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخنه کی گنجد او؟^۳
 و نکته آخر آنکه از نظر فردوسی، دانستیها را باید از راه نایل ساختن روان به نورانیت و روشن‌بینی دید و فهمید، آنگاه این معارف را با خرد و از طریق دانش بیان نمود.

همه بودنیها به روشن روان بدانی، به دانش بگردان زبان^۴
 از چنین نظرگاهی - که ویژه اکابر تصوف ایران است - خرد وسیله شناخت ابعاد مختلف عالم هستی نیست، بلکه وسیله بیان دیده‌ها و دانسته‌ها به روشی علمی و منطقی است.

فردوسی و طریق درویشی

دانستیم که فردوسی از اتکاء بی‌اندازه بر خرد غرورآفرین پرهیز می‌دهد و راهروان را به درویشی فرا می‌خواند:

خنک مرد درویش بادین و هوش فراوان جهانش بمالید گوش
 که چون بگذرد زین جهان نام نیک بماند ازو، هم سرانجام نیک
 بدان گیتی او را بود بهره‌ای به نزدیک یزدان بود شهره‌ای^۵
 و همچنین نیایش و نماز و بندگی و نیاز را توشه روز بازپسین، و ذکر

۱ و ۳. همان‌جا، ص ۱، ابیات ۸، ۱۱، ۱۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۲۱، ابیات ۵، ۶.

۴. همان، ج ۱، ص ۹۲، ب ۱۵.

۵. همان، ج ۴، ص ۱۹۶۳، ابیات ۲۲ - ۲۰.

یزدان و نور ایمان را غذای روح و روان می‌شمارد.

پس آنکه به یزدان ستایش کنیم شب و روز پیشش نیایش کنیم
 که اوی است فریادرس بنده را هم او باز دارد گزاینده را^۱
 دل از نور ایمان گر آکنده‌ای تو را خامشی به، که تو بنده‌ای
 پرستش همان پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز^۲
 به گیتی در این کوش چون بگذری سرانجام اسلام با خود بری^۳
 در همین راستاست که در شاهنامه از مسیح بن مریم به درویش
 روشن روان تعبیر شده که در همان ایام جوانی به سبب صفات فوق‌العاده و
 روح پاکش به مقام پیغمبری برگزیده شد:

یکی بینوا مرد درویش بود که نانش زرنج تن خویش بود^۴
 چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخن گوی و داننده و یادگیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت به برنایی از زیرکی نام یافت^۵
 غور و دقت در گوشه و کنار شاهنامه به ما نشان می‌دهد که از نظر
 فردوسی معرفت پیران روشن روان محدود به دریافتهای عقلی و ادراکات
 حسی نیست.

در اندیشه دل نگنجد خدای به هستی همی باشدت رهنمای^۶
 شاید یکی از اهداف فردوسی در نقل برخی از داستانهای افسانه‌آسا
 مانند اکوان دیو چنانکه پیش از این گفته شد، مات کردن خرد جزئی باشد؛

۱. همان، ج ۳، ص ۱۲۴۵، ابیات ۱۹، ۲۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۳۸۴، ابیات ۱۷، ۱۸.

۳. همان جا، ص ۳۸۵، ب ۱.

۴. همان، ج ۵، ص ۲۳۸۴، ب ۲۱.

۵. همان جا، ص ۲۳۸۵، ابیات ۴، ۵.

۶. همان جا، ص ۲۴۱۵، ب ۱۶.

نیروی ناچیز که حتی از یافتن راه حل برای بسیاری از مسائل و مشکلات
 پیش پا افتاده زندگی ناتوان است و به طریق اولی از یافتن راه به عالم غیب
 محروم و مهجور است، دیدیم که استاد طوس همه جا هشدار می‌دهد که با
 تکیه بر خرد، خردمندان از قرب یزدان به دور می‌افتند.

به یزدان پناه و به یزدان گرای که اویست بر نیک و بد رهنمای
 گر این پند من سر به سر نشنوی به اهریمن بدکنش بگروی^۱
 چرا که در منطق شاهنامه راه ایزد را باید با هدایت الهی یافت، نه با تفکر و
 اندیشه.

پرستنده روز و شبانم به پای همی خواهم از داور رهنمای^۲
 که بخشد گذشته گناه مرا درخشان کند تیره راه مرا^۳
 از نظرگاه استاد طوس دانشی که ناشی از تفکر و کارکرد خرد باشد
 دانایی نیست، پرده افکندن بر نادانیهاست.

همه دانش ما به بیچارگی است به بیچارگان بر ببااید گریست
 ایسا فلسفه دان بسیار گوی نپویم به راهی که گویی بپوی
 تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی وگر نه پرهیز از این گفتگوی^۴
 استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی، یگانه راه نجات و رستگاری را
 ارادت و فروتنی در برابر راه‌رفتگان راه یافته و راهنما می‌داند. با این
 دانسته‌ها سخن را دنبال می‌کنیم و پیام شاهنامه را به گوش جان می‌گیریم که:

۱. همان، ج ۳، ص ۱۲۴۸، ابیات ۲۱، ۲۲.

۲. ژول مول، ج ۴، ص ۱۱۸، ب ۵.

۳. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۴۶، ب ۱۵.

۴. همان، ج ۲، ص ۹۱۷، ابیات ۸، ۹، ۱۳.

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود^۱

اجزاء جهان‌بینی فردوسی

برای درک راز و رمز عشق معنوی استاد به علی مرتضی (ع) سیاحت کوتاه و برق آسای دیگری در شاهنامه بی‌مناسبت نیست تا در خلال آن به اجزاء اعتقادی و جزئیات عقاید استاد ابوالقاسم فردوسی نظری بیفکنیم و ماهیت ویژه تشیع وی را معاینه نماییم.

حکمت وحدت وجود

استاد ابوالقاسم فردوسی از نخستین بنیان‌گذاران سنگ بنای مکتب وحدت وجود محسوب می‌شود. زیرا وی نخستین داننده و بیننده‌ایست که از خداوند به هستی مطلق و وجود مطلق تعبیر فرموده و قریب سه قرن قبل از شیخ محیی‌الدین عربی گفته است:

جهان را بلندی و پستی و تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی^۲
که این بینش، عین بینش اکابر تصوف و عارفان بزرگ ایران است. وی با اشاره به وسعت و شمول وجود واجب الوجود، اندیشه را مطلقاً ناتوان از غور در چنین اقیانوس عمیق و ناپیدا کرانه‌ای می‌داند.

از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستیش اندیشه را راه نیست^۳
پیدا است که با سخن گفتن و فلسفه بافتن نیز نمی‌توان خدا را شناخت. بلکه برای پرستش او باید قدم در راه نهاد و پله پله به عوالم فراحستی عروج

۱. همان، ج ۱، ص ۱، ب ۱۴.

۲. همان، ج ۲، ص ۸۷۹، ب ۳.

۳. همان، ج ۱، ص ۱، ب ۱۵.

نمود و یکایک پرده‌ها را کنار زد و به معارف شهودی راه برد و به ملاقات ارواح اولیاء الله و به مشاهده انوار ملکوتی ملایک کزوبی رسید و به گفت و شنید با آنها نشست.

سحرگه مرا چشم نغنود دوش زیزدان بیامد خجسته سروش
که بر ساز کامدگه رفتنت سرآمد نژندی و ناخفتنت^۱

انسان و خلافت الهی

از دیدگاه استاد طوس انسان خلیفه خداوند بر روی زمین است که علت غایی خلقت و ثمره نهایی آفرینش به شمار می‌رود، بدین‌روی باید قدر خویش را بشناسد و پا در راه سیر الی الله بنهد و در این طریق از کوشش متوقف نشود.

تو را از دوگیتی برآورده‌اند به چندین میانجی بپرورده‌اند^۲
مقصود آن است که وجود انسان، ثمره و جوهره دو عالم ملک و ملکوت، یا ماده و روح، یا غیب و شهادت، یا گیتی و مینوست، و بدین‌روی از آدمی به مجمع البحرین و برزخ جامعه تعبیر شده که محیط و ناظر بر هر دو عالم و در بر پوشنده خرقة خلافت الهی است:

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار^۳
بیت فوق به حدیث نبوی «تَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ» اشاره دارد، یعنی؛ انسان علت غایی آفرینش است که تقدم منطقی و علی بر خلقت هستی دارد، هرچند نسبت به سایر موجودات در تأخر زمانی واقع شده است.

۱. همان‌جا، ص ۱۲۴۶، ابیات ۲۰، ۲۱.

۲. همان‌جا، ص ۴، ب ۱۱.

۳. همان‌جا، ب ۱۲.

نگر تا نداری به بازی جهان نه برگردی از نیک پی همراهِ^۱
 در این بیت نیز به آیه شریفه قرآن اشاره شده است که می‌فرماید:
 أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ^۲ یعنی آیا ای بشر تصور
 می‌کنی که به بازی آفریده شدی و آفرینش تو هدفمند و غایتدار نیست؟
 پس از ذکر این احادیث و آیه‌های عظیم در ابیات بسیار محدود که دلالت
 بر تسلط کامل استاد بر حکمت شریعت و طریقت اسلامی دارد،
 نتیجه‌گیری استاد آغاز می‌شود که در آن ضرورت درنوردیدن و طی
 کردن راه سلوک به سوی خداوند بر طبق قوانین خاصی تشریح می‌گردد.
 همه نیکیت باید آغاز کرد چو با نیکنامان بوی هم‌نورد
 از این در سخن چند رانم همی همانا کرانش ندانم همی^۳
 پیش از این گفته شده که منطق شاهنامه روان‌پروری است نه خردگرایی،
 و گام اول اصول مکتب پرورش روان یعنی عرفان و تصوف اسلامی
 ایران، بیرون کشاندن پای مرغ روح آدمی از گل چسبناک این عالم و
 پرواز دادن آن در فضای ماوراء حسی است.^۴ این پیام در سراسر اقیانوس
 شاهنامه موج می‌زند و به ناخود آگاه خواننده رسوخ می‌نماید.
 من اکنون روان را همی پرورم که بر نیکنامی همی بگذرم

۱ و ۳. همان‌جا، ص ۷، ابیات ۷-۵.

۲. آیا چنین پنداشتید که شما را عبث و بازیچه آفریده‌ایم و "پس از مرگ" هرگز به ما رجوع نخواهید کرد. مؤمنون: ۱۱۵.

۴. شیخ محمود شبستری می‌فرماید:

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز

« که اشارت به آداب سلوک و اطوار سالکان است یعنی اگر می‌خواهی که مرغ پروازگردی و طیران به عالم علوی نمایی، جهان جیفه و مردار پیش کرکسان مردارخوار که اهل دنیابند انداز که ترک الدنیا رأس کل عبادة زیرا با وجود آلودگی به افکار دنیوی، وصول به مراتب علیّه و ارتقاء به مقامات سَنِيّه ممکن نیست». شرح‌گلشن راز، ص ۶۸۰.

سوی داور پاک خواهم شدن نبینم همی رای اینجا بُدن^۱
 استاد طوس تصریح می‌فرماید که با تحصیل علوم مدرسی و رسمی
 نمی‌توان به پرورش روان نایل آمد، بلکه این امر درگرو ذکر توحید
 (وَخُدّه لَا اله الاّ هو) و مراقبه و سلوک است.

بسین ای خردمند روشن روان که چون باید او را ستودن توان^۲
 اگر چند اندیشه باشد دراز هم از پاک یزدان نئی بی‌نیاز^۳
 نخست از جهان آفرین یاد کن پرستش به این یاد بنیاد کن
 سخن هیچ بهتر ز توحید نیست به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است^۴
 او همچنین ضرورت دست‌یازی به ذیل عنایت راهنمای روشن روان
 را از آنجا اثبات می‌نماید که هیچ فردی حاضر به پذیرش عیوب نفسانیش
 نیست، بلکه از نقاط ضعف خویش می‌گریزد و دیده بر معایب دیگران
 می‌دوزد.

ولیکن نبیند کس آهوی خویش تو را روشن آید همی خوی خویش^۵
 تنها با نظر راهنمای دانا که داننده عیوب پنهانی است، می‌توان سر نفس را
 به سنگ ریاضت و تربیت کوبید و آن را به اصلاح و پسندیدگی درآورد.
 اگر داد باید که ماند به جای بیاری، و آنگه به دانا نمای
 چو دانا پسندد، پسندیده گشت بجوی تو در، آب جنبیده گشت^۶
 استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی به ضرورت سرکوب نفس و مهار

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۶۲، ابیات ۱۰، ۱۸.

۲ و ۴. همان، ج ۲، ص ۹۱۷، ابیات ۷، ۱۶، ۱۰.

۳. همان، ج ۳، ص ۱۲۱۷، ب ۸.

۵. ژول مول، ج ۲، ص ۹۸، ب ۵.

۶. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۴۶۳، ابیات ۶، ۷.

غرایز شهوانی و نیازهای حیوانی اشاره می‌نماید و می‌فرماید که خوردن و خوابیدن و شکم‌چرانی و شهوترانی حاصلی جز ناپینا ساختن چشم باطن و تیره شدن روان نخواهد داشت، باید به ترک این عادات گفت و راه رستگاری را جست:

نشاید خور و خواب و با او نشست که خستو نباشی به یزدان که هست
دلش کور باد و سرش بی‌خرد خردمندش از مردمان نشمرد^۱
به نیکی گرای و میازار کس ره رستگاری همین است و بس^۲
نظر و همت و عنایت داندگان و راه‌رفتگان و راهنمایان است که به خلاص کردن پای مرغ روح از قید تعلق دنیا منتهی می‌گردد.

کنون ای خردمند پاکیزه دل مشو در گمان، پای برکش ز گل^۳
منه هیچ دل بر جهنده جهان که با تو نماند همی جاودان^۴
به گفتار داندگان راه جوی به گیتی بپوی و به هر کس بگوی^۵
تو را کردگار است پروردگار تویی بنده و کرده کردگار
توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست^۶
داندگان، سالکان به کمال رسیده و مرغان سیمرغ شده و بزرگان وقت و اولیاء خداوندند، اشخاصی که به توفیق حق راه رفته و به اسرار آن واقف

۱ و ۳. همان‌جا، ص ۶۳۰، ابیات ۴، ۵، ۱.

۲ و ۴. همان‌جا، ص ۶۲۹، ابیات ۲۰، ۲۱.

۵. همان، ج ۱، ص ۲، ب ۲۰.

۶. همان‌جا، ص ۶۳۰، ابیات ۲، ۷. مولانا فرماید:

هر کرا مشغول دنیا کرده‌اند جان او محجوب مولا کرده‌اند
اهل دنیا بت پرستی می‌کنند دوغ خورده هرزه مستی می‌کنند
ترک دنیا در طریقت اصل دان طاعت و سیر و سلوکش فرع خوان

مثنوی معنوی به نقل از: مفاتیح‌الاعجاز فی شرح‌گلشن راز، ص ۶۸۰

شده‌اند؛ آنان که خواب و خور خویش را کاسته و دل را از یاد اغیار پیراسته و به ذکر دلدار آراسته‌اند. اینان کبریت احمر و اکسیر اعظم‌اند.^۱ پس از بحث در این مقدمات، استاد به اساسی‌ترین رکن سخن؛ یعنی، پیوند میان پیراهنمای زمان و ائمه و انبیاء سلف می‌رسد. جان‌کلام فردوسی و شاهنامه در همین جاست، ابتدا بیان عجز و ناتوانی بشر، سپس ضرورت سلوک الی الله تحت راهنماییهای استاد، و آنگاه مبنای تعلیمات استادانی که به سرچشمه علوم لدنی سیراب شده‌اند.

علم لدنی و تعالیم انبیاء و اولیاء

آنچه استاد راهنما و پیر طریق به سالکان و روندگان طریق هدایت می‌آموزد، ناشی از تفکر و اندیشه دراز نیست. بلکه تعلیماتی است که از راه وحی خداوند و به‌طور مستقیم دریافت شده است. فردوسی طوسی علم حقیقی را معرفت مستقیم و شهودی می‌شمارد نه سوادآموزی مدرسی و مکتبی، و از همین جاست که خواننده را با خود، به جهان تشیع و تصوف داخل می‌نماید.

تشیع صوفیانه فردوسی

صاحب کتاب النقص لبعض فضائح الروافض (۵۵۰ هـ.) به تعلق شدید

۱. شاهنامه:

بیامد به جای پرستش به شب به دادار دارنده بگشاد لب
همی‌گفت کای برتر از برتری فزاینده پاک‌ی و مهتری
تو باشی به مینو مرا رهنمای مگر بگذرم زین سپنجی سرای
به کژی دلم هیچ نایافته روان جای روشندان یافته
(دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۳۹، ابیات ۱۵-۱۲)

استاد طوس به تشیع اشاره ورزیده و آورده: «فردوسی طوسی شیعی بوده است و در شهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشاره کرده است...!». ^۱ نظامی عروضی نیز بر تشیع استاد گواهی داده است، امری که به خوبی از اشعار وی نیز پیدا و هویدا است. در حقیقت بحثی در تشیع استاد نیست، بحث بر سر ماهیت تشیع وی است.

محبت فردوسی به علی (ع)، ارادتی متکلمانانه و زاهدانه نیست. عشقی درویشانه و صوفیانه است. تشیع فردوسی نیز تشیعی خردگرایانه، توأم با بحثهای رواقی و جدلهای کلامی نیست. تشیعی عاشقانه و بی خویشانه، ویژه ارادتمندان خالص امیرالمؤمنین علی (ع) است که با بیعت خاص ولوی به او پیوند می خورند، و خاک اقدام او را می ستایند:

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاکپای وصی
 ابا دیگران مرا کار نیست جز این مرا هیچ گفتار نیست ^۲
 هر آن کس که در دلش بغض علی است ازو خوارتر در جهان زار کیست ^۳

احادیث نبوی مورد استناد فردوسی در اثبات تشیع

استاد طوسی چنانکه یاد شد با تلمیح به اسم الهادی می فرماید «جز از کردگار از که جویم راه؟» و آنگاه از راهنمایی و هدایت الهی به امر نبوت و هدایت نبوی می رسد و می فرماید «به گفتار پیغمبر راه جوی» و سپس در اثبات تداوم امر هدایت در وجود علی مرتضی و جانشینان وی به چهار

۱. عبدالجلیل رازی، النقص لبعض فضائح الروافض، به تصحیح جلال الدین حسینی ارموی، (تهران، بی نا، ۱۳۳۱)، ص ۲۵۲.
 ۲. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۶، ابیات ۱۱، ۷.
 ۳. همان جا، ص ۷، ب ۴.

حدیث صحیح نبوی استناد می کند که نخستین آن حدیث معروف مدینه ^۱ در بیان علم لدنی و بی واسطه است:

چو خواهی که یابی زهر بد روا سر اندر نیاری به دام بلا
 بوی در دو گیتی ز بد رستگار نکوکار گردی بر کردگار ^۲
 به گفتار پیغمبر راه جوی دل از تیرگی ها بدین آب شوی ^۳
 تو را دانش و دین رهاند درست ره رستگاری ببایدت جست ^۴
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم پر آواز اوست ^۵
 و به دنبال آن به حدیث تفرقه اشاره نموده که پیغمبر اکرم فرمود: «امت من از پس من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شود که هفتاد و دو، باطله و یکی، ناجیه است» ^۶:

۱. «که من شارسانم علیم در است» ژول مول، ج ۱، ص ۸، ب ۶. ترجمه حدیث نبوی «أنا مدینه العلم و علی بائها». این حدیث ناظر بر آیه شریفه قرآنی است که «أتوا البیوت من أبوابها». به خانه ها از راه در آنها وارد شوید. بقره: ۱۸۹. یعنی به شهر رسالت پیغمبر اکرم (ص) از راه دروازه ولایت علی مرتضی باید وارد شد. این حدیث را مولانا نیز در مثنوی خویش نقل کرده و فرموده:

باز باش ای باب رحمت تا ابد باز باش ای باب بر جویای باب
 بارگاه ماله کفو آخدا تا رسند از تو قشور اندر لباب
 (مثنوی، ص ۹۸، س ۱۱)
 ۲. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۴، ابیات ۱۶، ۱۷.
 ۳ و ۴. همان جا، ص ۶، ابیات ۱، ۲، ۷، ۸.
 ۵. همان جا، ص ۵، ب ۱۷.
 ۶. مولانا نیز به حدیث تفرقه در فیه مافیه و مثنوی اشاره دارد و از جمله می فرماید:

عشوق را با عالمی بیگانگی است و ندران هفتاد و دو دیوانگی است
 ملت عاشق ز ملتها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست
 (مثنوی، ص ۳۲۰، س ۱۷)
 (همان، ص ۱۴۹، س ۱۰)

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج از او تندباد
 چو هفتاد کشتی بر او ساخته همه بادبان‌ها برافراخته
 پس از آن شیعه‌گرایی و محبت‌ورزی به اهل بیت را سبب نجات در هر دو
 عالم شمرده و در توصیف و تشریح فرقه‌ناجیه به حدیث سفینه^۱ و نیز به
 حدیث وصایت^۲ اشاره می‌کند:

یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
 محمد به آن اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
 خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 بدانست کو موج خواهد زد کس از غرق بیرون نخواهد شدن
 بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه، دارم دو یار وفی
 همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر
 خداوند جوی و می و انگین همان چشمه شیر و ماء معین^۳
 در اینجا استاد به راه رستگاری که طریقه و طریقت و ویژه عاشقان و
 دلباختگان علی (ع) و شیعیان حقیقی است، اشاره می‌کند:

۱. ولایة علی بن ابیطالب کسفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.

مولانا می‌گوید:

ما و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح
 (مثنوی، ص ۳۳۷، س ۱۹)
 ۲. پیغمبر اکرم در مراجعت از حجة الوداع در ناحیه غدیر خم همه مسلمانان و زایران و
 حاضران را گرد آورد و علی را وصی خود فرمود که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً».
 زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولانا نهاد
 (همان، ص ۶۴۱، س ۲۳)
 گفت هر کس را منم مولی و دوست ابن عم من علی مولای اوست
 (همان، ص ۶۴۲، س ۱)

۳. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۴، ابیات ۲۱-۱۳.

اگر خلد خواهی به دیگر سرای به نزد نبی و علی گیر جای
 گرت زین بد آید گناه من است یقین دان و این راه راه من است^۱
 استاد در پایان می‌فرماید من با عشق خاک راه علی زاده شدم، زنده‌ام، و
 خواهم مرد.

بر این زادم و هم بر این بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم^۲

اجازة ارشاد و فرمان راهنمایی

پس از تبیین صحت حقایق تشیع و اینکه از نظر استاد ابوالقاسم
 فردوسی، این، مستقیم‌ترین طریقه نیل به قرب الهی و کمال انسانی است و
 سلوک در آن مستلزم ارادت به راهنمای حقیقی و پیردانای واقعی است،
 مناط تشخیص راهنمای حقیقی و داننده واقعی را از مدعیان، اجازه و
 فرمان راهنمایی می‌شمارد که از سابقین به لاحقین رسیده است.^۳ باید
 به ژرفی در این فرمانها که جواز راهنمایی و اجازه هدایت و ارشاد هستند،
 نگریست و از خطا و اشتباه احتراز نمود. زیرا راهنمای الهی کسی است که
 راهجو بتواند از گفتار و ارشاد او راه بجوید. پس مناط راهنمایی برای
 راهجو، ژرف نگریستن در فرمان آن کسی است که خود را راهنما

۱. همان‌جا، ابیات ۲۲، ۲۳.

۲. همان‌جا، ص ۷، ب ۱.

۳. «طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند آن است که چون مرید با اخلاص را به خدمت
 و خلوت و صحبت و عزلت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرمودند و آن مرید
 به کمالی که لایق و درخور استعداد فطری خود است رسید و می‌خواهند که به اشارت الهی
 او را به دعوت و ارشاد خلق مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت
 وی می‌نویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او به اشارت الهی و امر کاملی است،
 نه آن که مانند شیخان متصنّع به هوای نفس و حبّ جاه می‌خواهد که خود را شیخی سازد و
 او را مریدان و تابعان باشند.» شرح‌گلشن راز، ص ۶۹۹.

می خواند. بعد از آنکه فرمان او را صحیح یافت، به راهنمایی او عمل کند. پرستنده باشی و جوینده راه به فرمانها ژرف کردن نگاه^۱ پیش از این به تفصیل دیدیم که سراینده شاهنامه از چنین انسان فرهیخته و صاحب فرمانی به پیر تعبیر می فرماید که دانا و بینا و تواناست، چراکه دانش حقیقی جز از طریق بینش حاصل نمی شود، و توانایی در گرو دانایی و دانایی ثمره بینایی است. توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود^۲

وسعت مشرب و مدارای فردوسی

به شرحی که دیدیم، استاد ابوالقاسم فردوسی سرسپرده تولای اهل بیت رسول خدا بود. با این همه، نظر به وسعت نظر و سعه صدری که داشت، از احترام به پیروان سایر مکاتب و مشارب خودداری نمی کرد و به واسطه همین وسعت مشرب بود که حاضر به سفر به غزنین و ملاقات با محمود غزنوی گردید، زیرا به عنوان مسلمانی صادق و شیعه‌ای عاشق و صوفی صافی و درویشی عارف هرگز تصور نمی کرد که می توان دین خداوند را به ضرب شمشیر و زور و فشار به دیگران تحمیل نمود^۳. از نظر

۱. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۷، ب ۱۳.

۲. همان جا، ص ۱، ب ۱۴.

۳. خداوند در قرآن مجید می فرماید: ای رسول خدا به ناباوران دعوت خود بگو دین شما از آن شما و دین من از آن من باد. لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ. کافرون: ۶، دین خدا را با اِکراه و اجبار و ترس و بیم کاری نیست؛ آنان نیز دینی دارند و مسلمانان نیز دینی. دین حق جز عشق و محبت به خداوند و اولیاء خدا نمی باشد و عشق را به جبر و زور نمی توان مستولی نمود: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ.... بقره: ۲۵۶. پیغمبر اکرم مأمور بود تا پیام دوستی را در میان پیروان ادیان مختلف بپراکند و آنان را گرد رایت محبت و کلمه توحید گرد آورد: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا

وی اسلام، دین مدارا و راه خدا و طریق عشق و صفا به شمار می رفت و بس. استاد طوس آیین تقوا و فروتنی را از بزرگان کیش و طریق خویش آموخت و سندش در این طرز تلقی، سنت رسول خدا و روش علی مرتضی و آیات قرآنی بودند. وی با تکیه بر این وسعت مشرب آن چنان از عقاید ایران پیش از اسلام سخن راند که بسیاری به اعتقاد او به آیین زرتشت ظنین شدند؛ اگرچه او گرایشی به آیین زرتشت نداشت اما زرتشتیان را، جویندگان راه خدا می شمرد و نه آتش پرست.

جهان آفرین را همی خواندند بر آن موبدان گوهر افشانند
به یک هفته بر پیش یزدان بدند مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود^۱

به خواب دیدن شیخ ابوالقاسم علی گزکانی طوسی، فردوسی را پس از مرگش استاد طوس اگرچه بر ضرورت ارادت به پیر زمان تأکید می کند، اما

→

إلى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ...؛ بگو ای اهل کتاب بیاید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است و بر حق می دانیم پیروی کنیم و آن کلمه این است که بجز خدای یکتا هیچکس را نپرستیم... آل عمران: ۶۴.

رسول خدا(ص) ده سال تمام به ابلاغ کلمه حق اشتغال داشت، اما هرگز جز زبانی نرم و کلامی گرم، روش دیگری برنگزید. اجازه ای جز برای این گونه برخورد نداشت. اگرچه به رویش خاکستر پاشیدند و هدف انواع تهمت‌ها قرارش دادند، اما وی از روش محبت آمیز خویش عدول ننمود. تا آنکه عزم کشتنش کردند. هجرت کرد. به تعقیب برخاستند و با شمشیرهای کشیده قصد پیروانش نمودند. تازه در این زمان بود که از طرف عالم غیب به او دستور مقاومت مشروع، ابلاغ شد. جانشین وی علی مرتضی (ع) نیز قدمی بی اجازه مرشد و مراد و محبوب خویش برنداشت. وقتی حق مسلم او را در امر خلافت پایمال کردند او بر سر دنیا با کسی به نزاع برخاست و ۲۳ سال از عموم خلق کناره گرفت و به گوشه انزوا خزید.

۱. دبیر سیاقی، ج ۳، ص ۱۲۱۷، ابیات ۶-۴.

چنانکه دیدیم از ذکر بسیاری از نامها، خاصه بزرگان طریق و دین و آیین، بلکه اقربا و نزدیکان خویش - حتی فرزندش - به اقتضای زمان و دلایل دیگر خودداری ورزیده و در ذکر عقاید خویش به سرسپردگی به ولایت علی مرتضی و اهل بیت اقتصار نموده و در سایر موارد به شیوه تقیه و پنهانکاری عمل کرده است. با این حال از آنجا که بنیان نظم شاهنامه در شهر طوس در دورانی پی افکنده شد که آن خاک گرانقدر محل استقرار قطب تصوف و عرفان اسلامی ایران به شمار می‌رفت، استاد طوس به گواهی دلایلی که اقامه شد، نمی‌توانست محروم از فیض ارتباط با آنان باشد. تا آنکه بالاخره پیوند ولایی استاد با بزرگان رشته طریقت و عرفان پس از مرگ وی آشکار شد و راز نهان از پرده برون افتاد. یعنی پس از هشتاد و اند سال زندگی مشقت‌بار وقتی مسلمانان شهر نامسلمانی کرده و از دفن پیکر او در قبرستان عمومی خودداری ورزیدند که او رافضی است، حضرت شیخ ابوالقاسم علی کُترکانی بر مرقد او می‌آید و نماز می‌خواند. تردیدی نیست که اگر میان استاد طوس و قطب عظیم‌الشأن سلسله حقه تصوف و عرفان رابطه‌ای قلبی و مبتنی بر بیعت ولوی نبود، این چنین پرده از روی کار برگرفته نمی‌شد.

شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله کُترکانی طوسی از قریه کوراگان یا کُترکان طوس از اکابر تصوف اسلامی ایران و قطب پنجم سلسله حقه معروفیه، جانشین شیخ ابوعثمان مغربی بود. جانشین ایشان نیز شیخ ابوبکر نساج طوسی در همان شهر گرانقدر طوس، مسکن و مأوا داشت. در مقدمه شاهنامه بایسنقری (۸۳۷ هـ.) به خوابی اشاره شده که حضرت شیخ پس از درگذشت فردوسی مشاهده و مقامات فردوسی را در آن جهان معاینه

فرمود.^۱ در این خواب فردوسی پوشیده در قبایی سبز و کلاهی از زمرد سبز در باغی سرسبز، در نهایت سرور و برخوردار از موهبت‌های خداوندی تفریح می‌کرد، و در همین حالت به زیارت شیخ آمده بود.

۱. خواب فوق و خواندن نماز بر مرقد فردوسی را دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعراء (ص ۳۰) ذکر کرده و به نقل از آن در مقدمه شاهنامه بایسنقری در داستان گردآوردن شاهنامه آمده است.

خاتمه

فردوسی

دوستی

یادگار پیردانی طوس

استاد ابوالقاسم فردوسی آزمند این جهان نیست، آرزومند آن جهان است. آن جهان را واقعی و موجود و سرای جزا می‌داند، و می‌داند که برای راحتی در آن جهان باید توشه‌ای نیک از رفتارها و گفتارها و کردارها با خود فراهم آورد.

درشتی زکس نشنود نرم گوی سخن تا توانی به آزرم گوی
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشنوی^۱
فردوسی دنیا را مزرعه آخرت می‌شمارد، مزرع اعمال که بار و ثمره آن در عالم باقی و سرای دیگر آشکار می‌شود. بدین روی، از آنجا که نظری به این جهان ندارد، می‌کوشد که رفتارهایش چنان باشد که در آن سرا برای او اسباب شرمندگی و سرافکنندگی فراهم نسازد. شاهنامه دسترنج فردوسی و کارنامه حیات اوست.

همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامه نامور باستان به گیتی بمانم یکی داستان

۱. دبیر سیاقی، ج ۲، ص ۴۶۴، ابیات ۲، ۳.

که هرکس که اندر سخن داد داد از او جز به نیکی نگیرند یاد
 بدان گیتی ام نیز خواهشگر است که با ذوالفقار است و با منبرست
 منم بنده اهل بیت نبی سرافکنده بر خاک پای وصی^۱
 در پیشگاه داوری آن جهان چون از او پرسند که با خود چه آورده‌ای،
 خواهد گفت شاهنامه را که کتابی است در حکمت عملی که در تمامی
 اجزای آن، اخلاق متین و والای انسانی و آزادگی آموزش داده می‌شود،
 سراسر آن حکمت و عبرت از ماهیت جهان است، کتابی است که خواننده
 را از غفلت بیدار می‌نماید، او را به خود می‌آورد و به جستجوی راه حق
 می‌کشد. کتابی است که با عشق و تولا به خاندان پیغمبر خدا نگاشته شده
 و خواننده را به دامان اولیاء هدایت می‌کند.

پیر طوس به حضرت مولا علی (ع) عشق فراوان دارد، با این عشق و
 محبت می‌زید و می‌میرد. در هنگام مردن نیز آرزویش آن است که
 به دست علی (ع) از خاک برگرفته شود و مورد شفاعت و عنایت او قرار
 گیرد. وی از علی (ع) به عنوان صاحب تیغ تیز ذوالفقار و منبر خطابه و
 اندرز و با صفت خواهشگری یعنی شفاعت یاد می‌کند، و خود را
 سرافکنده بر خاک پای او و بنده اهل بیت می‌شمارد. از آنجا که به جانب
 آستان بی‌نیازی رهسپار است و حضور مولا علی را در دو سرا به یقین،
 حقیقت می‌شمارد، در صدد است که توشه‌ای قابل ارائه به همراه برد.
 به همین دلیل نیز تلاش می‌کند که از هر نظر در سراسر اثر خویش سنگ
 تمام بگذارد. تا فردا اگر از او پرسند آنچه کرده‌ای تو را به چه کار آید؟ در
 پاسخ بگوید که بدان خلقی را زنده کردم و تاریخی را از حضيض انحطاط و

۱. همان‌جا، ص ۵۹۹، ابیات ۱۹-۱۵.

اندراس نجات دادم و مرزهای فرهنگی ایران را با دیواری نامرئی و
 زوال‌ناپذیر ترسیم کردم و بنای کاخی رفیع و دژی تسخیرناپذیر افکندم که
 مانند سدّ ذوالقرنین، سده‌ها و هزاره‌ها استوار است و سیلهای متوالی
 یاجوج و ماجوج و تاتار و مغول و غرب و شرق بر آن نفوذ و تأثیری
 ندارد. با پیوند کلام نظامی را انسجام دادم. چون مهندسی کار دیده، بنیانی
 ریختم که هیچ زلزله و طوفانی بر آن آسیب رسان نخواهد بود. شعله
 همیشه جاویدی را بر فروختم که قبسها و شراره‌های آن، دل و جان
 پارسی‌زبانان را در اقصا نقاط جهان به شوق ایران و ارزشهای عظیم
 فرهنگی آن گرم و زنده و نورانی نگاه خواهد داشت:

نمیرم از این پس، که من زنده‌ام چو تخم سخن را پراکنده‌ام
 هر آن‌کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین^۱
 بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
 برافکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی^۲
 استاد ابوالقاسم فردوسی می‌داند به چه کاری مشغول است، و از نتیجه
 تاریخی کار خود نیز آگاهی دارد. چون خود خواهان حصول این چنین
 نتیجه‌ای است. خداوند در قرآن مجید فرموده، کسی که یک نفر را بکشد
 گویی خلقی را کشته و کسی که یک نفر را از مرگ برهاند گویی خلقی را
 زندگی بخشیده است.^۳ اما فردوسی در صدد آن است تا خلقی را از مرگ،

۱. همان، ج ۵، ص ۵۰، ابیات ۱۸، ۱۹.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۱۵، ابیات ۹، ۱۰، ۲۱.

۳. مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ

از انحطاط، از پوسیدگی، از سستی، از زبونی، از جبن، و از زوال رها سازد تا جهانی بدین سبب احیاء و سرزنده گردد. فردوسی بر آن است تا در برابر لگدکوبی زمانه غدار و حوادث مهارناپذیری که فلات ایران عرصه آن است، بارویی استوارتر و حصاری پایدارتر از دیوار چین بنا نماید.

دیوار دفاعی شاهنامه گرداگرد حریم انسانیت و اخلاق جوانمردی و سجایای مردمی است. سنگ بنای این بنیان، اصل فرهنگ و نورانیت باطن و روشنی روان است. انسان فرهنگ ایران مزدیسنايي و ولی در فرهنگ تصوّف - تشیع ایران اسلامی در فضای شاهنامه خود را در یکدیگر یکتا و یگانه می‌باند. بیهوده نیست که ایران محمل قبول ارزشهای اسلام محمدی است. علی را فقط ایرانیان شناختند و قدر دانستند. زیرا آنان پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن نیز به انسان فرهنگ و امر ولایت باور داشتند. این درحالی بود که اعراب دوران جاهلیت با مفهوم فرهنگ و اصل ولایت به کلی بیگانه بودند، و با کفر و نفاق خود داشتند، چنانکه در قرآن مجید آمده است: *الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا...*^۱

غالب مسلمانان صدر اسلام، اعرابی بودند که یا از بیم شمشیر یا به بوی غنیمت، قبول اسلام کردند درحالی که به گواهی قرآن دلهاشان آکنده از حمیت دوران جاهلی و ارزشهای جاهلیت بود: *فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ*

→

جَمِيْعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ أَحْيَاءً لِلنَّاسِ جَمِيْعًا... مانده: ۳۲. بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هر کس نفسی را بدون حق قصاص و یا بی آنکه فتنه و فساد در زمین بکند، بکشد چنان باشد که همه مردم را کشته و هر که نفسی را حیات بخشد "از مرگ نجات دهد" مثل آن است که تمام مردم را حیات بخشیده است.

۱. اعراب "بادیه‌نشین" در کفر و نفاق از دیگران سخت‌تر و به جهل و نادانی احکام خدا سزوارترند... توبه: ۹۷.

الْجَاهِلِيَّةِ^۱ دلیل آنان برای قبول دعوت رسول خدا(ص) نیز آن بود که اندک اندک مشاهده نمودند که باد از جبهه اسلام می‌وزد. آیات نفاق دربارهٔ مسلمان صدر اسلام است، همانها که پس از درگذشت محمد(ص) بی‌درنگ به ارزشهای جاهلی خویش رجوع نمودند و همین آداب و ارزشها را پس از فتح سرزمینها و ممالک مختلف من جمله ایران، همه جا بسط و سیطره دادند، اما زیر رایت اسلام و به نام قرآن! همین امر قبلاً در قرآن پیش‌بینی و پیشگویی شده بود: *وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...^۲ محمد، پیغمبری مانند پیغمبران پیشین است. اگر او کشته شود یا بمیرد، شما بر پاشنه‌های پایتان خواهید چرخید و به آداب پیشین خویش رجوع خواهید کرد.*

اما ایرانیانی که قبول اسلام کردند، اصحاب غنیمت نبودند اصحاب حقیقت بودند و انسان فرهنگ را باور داشتند. اسلام آوردن آنان ناشی از بیم شمشیر نیز نبود. آنان در بدر در پی ولی وقت و انسان کامل زمان خود در جستجو بودند. سلمان پارسی را شمشیر اعراب مسلمان نکرد. او در پی راهنمای الهی به هر کلیسا و کنیسه و معبد و آتشکده‌ای روی آورد، و همه جا را خالی از فروغ فرّه ایزدی یافت. سرانجام ادامهٔ جستجوهای وی، وی را در مدینه به دیدار محمد(ص) نایل ساخت. همانجا دامن او را گرفت و با وی بیعت ایمانی نمود و پس از او نیز با جانشین وی، علی مرتضی،

۱. چون کافران در دلها ناموس و حمیت جاهلیت پروردند... خدا وقار و اطمینان خاطر بر رسول خود و بر مؤمنان نزول کرد... فتح: ۲۶.

۲. محمد نیست مگر پیامبری از جانب خدا که پیش از او نیز پیامبرانی بودند و از این جهان درگذشتند اگر او نیز به مرگ یا شهادت درگذرد، شما باز به دین جاهلیت خود باز خواهید گشت. آل عمران: ۱۴۴.

سکاندار کشتی ولایت، بیعت کرد. باذان پارسی نیز به شمشیر اعراب قبول اسلام نکرد. او از یمن به مکه آمد و به خدمت رسول خدا شتافت و به دست ایشان به شرف توبه و ایمان مشرف گشت.

درک ایرانیان از دعوت پیغمبر خدا و آیات قرآنی اساساً با درک اعراب دوران جاهلیت تفاوت نهادین داشت، و بدین روی ایران بود که محمل قبول ارزشهای ولایی و اصل ولایت گردید و اسلام با نام تشیع - که جوهر و حقیقت قرآن است - و تصوّف - که جوهر و حقیقت تشیع است - در درون مرزهای فرهنگی ایران بزرگ به حیات خود ادامه داد. البته راه خدا و طریق هدئی همیشه پایدار و برقرار بوده و خواهد بود.

فردوسی نیز در چنین مجموعه فرهنگی چشم به جهان گشوده و با این ارزشها پرورش یافته و خو گرفته بود. شاهنامه او نیز محلّ تلاقی و ظهور همین ارزشهاست. نمی توان شیعه نبود و به دفاع از اولیاء تشیع پرداخت، همچنان که نمی توان صوفی نبود و به ارائه ارزشهای راستین تصوّف برخاست. نمی توان دلباخته و دلدادۀ علی نبود و خود را خاکپای او خواند و بدان افتخار جست و گفت:

بر این زادم و هم بر این بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم^۱
اگر پرده غفلت را از برابر چشمانمان کنار زنیم، مشاهده می نمایم که فردوسی در همه ابواب کتابش به پرداختن به توشۀ آن جهان و بی اعتنایی به غم و شادی این دنیا و ذخیره کردن باقیات صالحات و حسنات اعمال اندرز می دهد و نیاز و خاکساری در برابر اولیاء و راهنمایان الهی را سبب ظهور نور اسلام و فروغ ایمان در دل و جان سالکان می شمارد و این امر را

۱. دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۷، ب ۱.

سر مایه بقا معرفی می نماید:

تو چندان که باشی سخن گوی باش خردمند باش و نکو خوی باش^۱
چو رفتی سر و کار با ایزد است اگر نیک باشدت کار اربد است^۲
جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان، چو دین را نخواهی خلل
دل از نور ایمان گر آکنده ای تو را خامشی به، که تو بنده ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز
بر این کار یزدان تو را راز نیست اگر دیو با جانت انباز نیست^۳
به گیتی در این کوش چون بگذری سرانجام اسلام با خود بری^۴

بسیار کسانی که دم از دوستی فردوسی می زنند، اما به این نکته که فردوسی دم از دوستی علی مرتضی می زد، وقعی نمی نهند. اینان دوستدار فردوسی نیستند. پیروان امیال خویشند. اینان می کوشند تا فردوسی را خارج از چهارچوب اعتقادیش قرار دهند تا قابل پسند گردد. آنان فردوسی را نمی پسندند. چون خود پسندند و خود را می پسندند.

فردوسی به روشنی خود را معرفی کرده و از خود به عنوان خاکپای علی مرتضی یاد نموده است. اگر بارها در شاهنامه به انتقاد از آزمندی پرداخته، خود نیز به اندرزهایش عمل کرده و دست رد بر سینه صله سی هزار دیناری سلاطین زده و به جای مدیحه سرایی، هجوناها ساخته و منتشر کرده است. فردوسی خاکپای علی مرتضی است. حال باید از ما فردوسی دوستان مدعی پرسید که شما دوستدار چه کسی هستید؟ باید

۱. همان، ج ۲، ص ۴۶۳، ب ۱۵.

۲. همان جا، ص ۴۶۴، ب ۱.

۳. همان، ج ۱، ص ۳۸۴، ابیات ۱۹-۱۶.

۴. همان جا، ص ۳۸۵، ب ۱.

پرسید آیا شما فردوسی را با اعتقاداتش می‌پذیرید، یا فردوسی را با اعتقادات خودتان؟ آیا خودتان را می‌پذیرید یا فردوسی را؟ چه نیازی است که خود را فریب دهیم؟ چه نیازی به دوستی فردوسی است. خود را که دوست داشته باشیم کافی است؟!

آن شبان بیابانی در راه دوستی و عشق مرشد خود از سر بزهایش گذشت. استاد ابوالقاسم فردوسی نیز از سر سیه‌های هزار دینار زر خالص گذشت و آنها را به پای محبتش به علی مرتضی ریخت. ما از سر چه در راه دوستی اولیاء خدا می‌گذریم؟ آیا از سر کبر و غرور و منیت و خودخواهی و خودپرستی و تکبر و خودبینی‌هایمان می‌گذریم یا به بیهوده لاف دوستی فردوسی و سایر اکابر فرهنگ ایران را می‌زنیم. بزرگان فرهنگ ایران همه در مکتب فقر و قناعت و استغنا و بی‌نیازی تربیت شده و به کمال رسیده‌اند. آنان پی‌کاملان را گرفتند تا تکامل یابند، آنان مردان حق را خاک راه شدند، تا از خاکشان باغهای تنومند روید و به بار نشست. اگر فردوسی کسی چون ما بود که از پس‌کاری این چنین‌گران بر نمی‌آمد. دوستی فردوسی و فردوسی دوستی چیزی جز قدم نهادن در راه او و سر نهادن به مکتب او نیست.

ضمیمه‌ها و تکمله

— رشته انتساب شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله کُرکانی طوسی

— هجونا مه

رشتهٔ انتساب شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله کُرکانی طوسی

از آنجا که شاهنامه در خراسان و به‌ویژه در شهر طوس انتظام یافت و استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی به کُرّات و مَرّات در شاهکار خویش از هم‌طریقانی به نام آزادگان یاد کرده، و بدون آنکه نام آنان را ذکر بنماید از جوانمردی آنان تجلیل نموده است، و از آنجا که شهر طوس در همان ایام محلّ استقرار اکابر تصوّف و عرفان ایران بوده، و قطب طریقت حَقّهٔ مرتضویهٔ رضویهٔ معروفیه در این شهر مسکن و خانقاه داشته، اشاره‌ای به مقامات ایشان ضروری به نظر می‌رسد.

شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله کُرکانی طوسی (۴۶۹ - ۵۳۸ هـ.) از اقطاب سلسلهٔ حَقّه و از اکابر تاریخ تصوّف و از عظام صوفیان خطّهٔ خراسان در قرن چهارم و پنجم هجری است. شیخ ابوسعید ابوالخیر به او ارادت فراوان داشته و بارها به دیدار و زیارتش رفته است. وی روستازاده‌ای از روستای کورآکان از دهستان زراب طوس (بخش چناران مشهد) بوده و از طریق کشاورزی روزگار می‌گذرانده و در خانقاه خویش در شهر طوس خدمت ارشاد و هدایت طالبان را تمهید می‌نموده است. از مشایخ بزرگ و نامدار

ایشان شیخ ابوعلی فارمدی و شیخ ابوبکر بن عبدالله نَسَاج را می توان یاد کرد.

در گزارشهای مغشوش تاریخی به اقامه نماز شیخ ابوالقاسم کُرکانی بر فردوسی طوسی اشاره شده، اما اعتقاد بر این است که این امر بعد از تدفین پیکر شاعر صورت یافته است؛ البته این اغتشاش را جز به حساب تعصب واقع‌نگاران نمی توان گذاشت. «در باب کُرکانی داستانهایی که نمایشگر تعالیم عرفانی اوست در کتب صوفیه نقل شده است و یکی از افسانه‌های مربوط به زندگی او همان تهمت معروفی است که بعضی از بی‌خبران به وی زده‌اند و گفته‌اند که او بوده است که بر جنازه حکیم ابوالقاسم فردوسی استاد طوس، نماز نگزارده است! حال آن که هرکس منابع اطلاعات در باب او را از مدنظر گذرانده باشد به نیکی او را از این اتهام تبرئه می‌کند».^۱ البته چنانکه ذکر شد، متعصبان معتقدند که حضرت شیخ با تأخیر بر جنازه فردوسی نماز خوانده، و این درنگ را باید ناشی از تعصب همان کسانی دانست که در شاهنامه دستبردهای فراوان نیز زده و در بیان اعتقادات فردوسی دخل و تصرف بسیار نموده‌اند.

شاعری شیخ ابوالقاسم علی کُرکانی؟

از جمله مطالب منسوب به شیخ ابوالقاسم کُرکانی^۲ شاعری وی است.

۱. محمّد رضا شفیعی کدکنی، تعلیقات بر اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲. اما اهل تحقیق برای کسب اطلاعات بیشتر درباره مقامات و کرامات شیخ ابوالقاسم کُرکانی طوسی می‌توانند به این منابع رجوع نمایند: هجویری، کشف‌المحجوب؛ ذهبی، العبر؛ عین‌القضات همدانی، نامه‌ها؛ خواجه عبدالله انصاری، تفسیر کشف‌الاسرار میدی؛ محمّد منور، اسرارالتوحید؛ امام محمّد غزالی، کیمیای سعادت؛ شیخ فریدالدین عطار،

عطار نیشابوری در تذکره الاولیاء آورده است:

«نقل است که شیخ [ابوسعید ابوالخیر] گفت آن وقت که قرآن می‌آموختم پدر مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم کُرکانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد،... و یکبار دیگر شیخ ابوالقاسم مرا [ابوسعید ابی‌الخیر را] گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گویی؟ گفتم خواهم. گفت در خلوت این می‌گویی:

من بی تو نمی‌توانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
[شیخ ابوسعید می‌فرماید] همه روزه این بیت می‌گفتم تا به برکت این بیت در کودکی راه حق بر من گشاده شد.»^۱

از روایت فوق معلوم است که شیخ ابوالقاسم، شیخ ابوسعید را در ایام شباب به آیین فقر، مشرف فرموده و او را به خلوت نشانده و این رباعی را به‌عنوان ذکر خاص به او تلقین کرده است. در نهایت، از مدد نفس شیخ ابوالقاسم، این رباعی چون کلیدی چهارلبه، ابواب غیبی را بر شیخ ابوسعید مفتوح و دیده دل او را گشاده است. اگرچه شیخ ابوسعید ابی‌الخیر از نخستین صوفیان است که به شعر روی آورده و از وی رباعیات و قطعاتی ثبت دفاتر شده، اما این رباعی مسلماً از شیخ ابوسعید نیست، زیرا به گواهی خود، آن را از لسان شیخ ابوالقاسم فرا گرفته و متعلق به ایشان است، به ویژه

→

تذکره‌الاولیاء؛ نورالدین عبدالرحمن جامی، نفعات الانس من حضرات القدس؛ سید مصطفی آزمایش، تاریخچه تحولات سلسله نعمت‌اللّهی؛ محمّد باقر سلطانی، رهبران طریقت و عرفان؛ حمید فرزام، تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت‌الله ولی؛...

۱. تذکره‌الاولیاء، ص ۹۰۶.

آنکه در هیچ منبع دیگر به نام گوینده دیگری نقل نشده است. با این حال در انتساب این رباعی به شیخ ابوالقاسم کُرکانی نباید شتاب کرد، زیرا در حقیقت منبع مورد استفاده شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در ذکر واقعه فوق یعنی کتاب اسرارالتوحید، این حکایت را در مورد شیخ ابوالقاسم بشریاسین نقل نموده، نه شیخ ابوالقاسم کُرکانی. یعنی عطار بین دو ابوالقاسم تخلیط کرده است.

مسلم آن است که نخستین مرتبی شیخ ابوسعید، شیخ ابوالقاسم بشریاسین و مرتبی بعدی، پیر ابوالفضل ابوالحسن بوده و سپس کار تکمیل تربیت وی برعهده شیخ ابوالعباس قصاب آملی واگذار شده و این امر از خرقة نامه شیخ ابوسعید در اسرارالتوحید مستفاد می‌گردد که به این شرح است: «شیخ بلعباس قصاب، محمد بن عبدالله طبری، بومحمد حریری، جنید بغدادی، سری سقطی، معروف کرخی، داود طایی، حبیب عجمی، حسن بصری، و او از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - رضی الله عنهم اجمعین - و او از مصطفی صلوات الله و سلامه علیه»^۱.

ادامه عرفان خسروانی در میان مشایخ تصوّف

شیخ ابوالعباس قصاب از مشایخ سلسله حقه و نیز از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی و عرفان ایران باستان و جامع میان جهان‌بینی ولایی، مبتنی بر اصل ولایت و جهان‌بینی فرهمندانه به شمار می‌آمده است.^۲

۱. اسرارالتوحید، ج ۱، ص ۴۹.

۲. شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی، در کنار منصور حلاج و ابویزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالعباس قصاب را نیز یکی از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی و عرفان ایران باستان (خمیره الخسروانین فی السلوک) می‌شمارد (تعلیقات اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۶۶۰).

جو فرهنگی شهر طوس

این همه می‌رساند که شهر طوس در فضای ویژه فرهنگی غوطه می‌خورده است. حضور مشایخ بزرگ تصوّف و ارکان عظام تشیع و درهم آمیختگی فرهنگ عرفانی خسروانی با تصوّف اسلامی، رنگ خاصی به این حوزه استثنایی فرهنگی در ایامی بخشیده بود که استاد ابوالقاسم فردوسی در آن دیار به سر می‌برد. در این ایام، شهر طوس مرکز رفت و آمد اکابر طریقت بود و قسمت مهمی از کرامات و مقاماتی که درباره شیخ ابوسعید ابی‌الخیر نقل شده به زمانی باز می‌گردد که این بزرگوار در خانقاه استاد ابواحمد در طوس مأواگزیده بود. وی در طول اقامت خویش در این شهر بارها به دیدار شیخ ابوالقاسم کُرکانی رفت و از جمله:

«روزی شیخ ما ابوسعید... و شیخ ابلقسم کُرکان، رحمه الله علیه، در طوس با هم نشستند بودند، بر یک تخت، و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده. به دل درویشی گذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست؟ شیخ ما بوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت هرکس خواهد که دو پادشاه به هم بیند در یکجای و در یک وقت بر یک تخت بر یک دل، گو درنگر!...»^۱

گفتیم که خانقاه استاد ابواحمد محلّ توقّف و وعظ و سماع شیخ ابوسعید ابوالخیر در طول اقامت وی در شهر طوس بوده است. از این استاد ابواحمد اطلاعات زیادی در کتب رجال صوفیه نقل نشده است. همین قدر می‌دانیم که «خانقاه استاد ابواحمد قدمگاه شیخ ابونصر سراج بود، و استاد ابواحمد شیخ ما را مراعتها کرد و چند روز او را به طوس نگاه داشت و شیخ

۱. اسرارالتوحید، ص ۶۰.

را در خانقاه خویش مجلس نهاد و اهل طوس چون سخن شیخ بشنیدند و آن کرامات ظاهر او بدیدند به یکبار مرید شیخ ماگشتند و قبولها یافت و مریدان بسیار پدید آمدند».^۱

بنا به نقل صاحب اسرارالتوحید، شیخ ابوسعید پیش از ورود به شهر طوس در حدود ده باژ از محله‌های شهر طابران توقّف کرده و از شیخ محمد معشوق طوسی برای ورود به شهر کسب اجازه نموده است: «درویشی را پیش بفرستاد گفت باید که به شهر شوی به نزدیک معشوق و گویی دستوری هست تا در ولایت تو در آییم؟... و این معشوق از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگواری و صاحب حالتی به کمال و نشست او در شهر طوس بوده است و خاکش آنجاست».^۲ و چنانچه یاد شده باژ از قراء طابران طوس، محلّ تولد استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی بوده، و به لحاظ باطنی در دایره ولایت شیخ محمد معشوق طوسی قرار داشته و کسانی که برای درک محضر وی می‌رفتند، قصدشان نه نظرخواهی و مشورت عقلی و نقلی، بلکه کسب همت، توجه، عنایت و گرفتن اجازه از شیخ بوده است. پس در صورتی که روایت رفتن استاد ابوالقاسم فردوسی به نزد شیخ محمد معشوق طوسی را مبتنی بر مبنای تاریخی دقیقی بشماریم، باید آن را ناشی از اعتقاد عمیق فردوسی به تأثیر نظر اکابر تصوّف و عرفان به حساب آوریم. البته تعداد مشایخ و اکابر تصوّف در خراسان و به‌ویژه طوس و شهرهای اطراف آن، در قرن چهارم و پنجم از حدّ احصاء فرا می‌رود و به این سبب احوال برخی از آنان نقل نشده، و

۱. همان، ص ۵۸.

۲. همان، ص ۵۷.

آنچه از دیگران نقل شده نیز مثنی از خروار است. چنانچه محمد منور در کتاب سابق الذکر در این مورد می‌نویسد:

«هنوز در این خاک [خراسان] و در این عهد - عهد قحط دین و نیافت مسلمانی است، خاصه در خراسان؛ و از تصوّف و طریقت نه اسم مانده است و نه رسم و نه حال و نه قال، اینجا - مشایخ نیکو روزگار و صوفیان آراسته به اوقات و حالات سخت بسیار باقیند، که باقی بادند بسیار سالها».^۱

خرقه‌نامه سلسله معروفیه مرصویه

خرقه‌نامه شیخ ابوالقاسم کُرکانی و بزرگان قبل و بعد از ایشان بنابر ضبط حضرت شاه نعمت الله ولی به این قرار است:

«خرقه این فقیر نعمت الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی از حضرت با رفعت قطب المحققین... شیخ عبدالله یافعی... و او از... شیخ صالح بربری و او از شیخ کمال الدین کوفی و او از... شیخ ابی مدین مغربی... و او از شیخ ابوسعید اندلسی و او از... شیخ ابوالبرکات... و او از شیخ ابوالفضل بغدادی... و او از شیخ احمد غزالی... و او از محقق محق و صدیق مصدق شیخ ابوبکر نساج (طوسی) رحمة الله علیه و او از شیخ المشایخ شاکر عالم و ذاکر دائم شیخ ابوالقاسم [علی کُرکانی طوسی] و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از... شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از سید طایفه صوفیه شیخ مرشد جنید بغدادی، او از... شیخ سری سقطی و او از... شیخ معروف کرخی و او از... شیخ داود طایبی و او

۱. همان، ص ۴۰.

از... شیخ حبیب عجمی و او از شیخ حسن بصری و او از امام الاثمه و محیی السنه والجماعه سلطان الاولیا و برهان الاصفیا مظهر العجایب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و او از حضرت محمد مصطفی (ص).»^۱ و براساس شجره دیگری که متداولتر و ارجح است، از شیخ سرّی سقطی به شیخ معروف کرخی و از وی به حضرت رضا(ع) می‌رسد.

امتزاج تصوّف و تشیع در طوس خراسان

با توجه به خرقه‌نامه‌ای که از شیخ ابوسعید نقل شد و با دقت در رشته انتساب شیخ ابوالقاسم کُرکانی، معلوم می‌شود که همه اکابر تصوّف، سرچشمه عالی تربیتهای طریقتی و تعالیم سلوکی خود را علی مرتضی، امام اوّل شیعیان می‌دانند.

حاصل کلام آنکه به دلیل پیوستگی قرائت باطن‌گرایانه از تشیع با اساس تربیت صوفیانه که در نهایت موجب آمیختگی و امتزاج تامّ این دو

۱. برای این منظور از خرقه‌نامه و شجره‌نامه خطّی شمس العرفا استفاده می‌شود که حضرت شاه نعمت‌الله ولی در بیان سلسله نسبت خویش بیان فرموده است (اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم). رساله عبدالرزاق کرمانی، جزء مجموعه رضوان المعارف الهیه، ص ۱۹، به نقل از دکتر حمید فرزام؛ و نیز مجموعه چاپی استیتو ایران و فرانسه، ص ۵۴، و زندگانی شاه نعمت‌الله ولی، دکتر حمید فرزام، ص ۵۷. به شرح و تفصیلی که در آثار شاه نعمت‌الله ولی به صورت منظوم و مثنوی آمده، نسبت خرقه این بزرگواران به صورت فوق‌الذکر به معصوم(ع) می‌رسد. براساس نسبت خرقه دیگری، جناب معروف کرخی که در بیان حضرت رضا(ع) بود از جانب ایشان نیز مأذون در بیعت گرفتن بوده است و بدین دلیل سلسله معروفیه مرتضویه را رضویه نیز می‌خوانند. برای اطلاع بیشتر در این مورد به شجره‌نامه حاج زین‌العابدین شیروانی مستعلیشاه در بستان‌السیاحه رجوع شود و نیز به نسبت خرقه حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی در مقدمه صالحیه و نیز به سلسله‌نامه مندرج در خورشید تابنده از حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه، چاپ دوم.

می‌شده^۱، و نیز به گواهی روح حاکم بر شاهنامه، و همچنین با توجه به جوشش بی‌مانند حوزه عرفانی طوس در آن ایام، می‌توان نتیجه گرفت که:

الف - استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی به چند طریق (اعتقاد به تشیع و امتزاج تصوّف و تشیع با یکدیگر؛ مهرورزی به فرهنگ خسروانی و امتزاج این فرهنگ در آراء مشایخ خراسان و بزرگان تصوّف در آن عصر؛ و...) با تصوّف و عرفان ارتباط و پیوند مسلم داشته است.

ب - همچنین آنچه را که استاد در مورد جوانمردان و آزادگان شهر طوس در شاهنامه نقل کرده، ناظر به همین جماعت احرار و درویشان بی‌خویش و روندگان طریق حقیقت و پویندگان طریقت معرفت است. در پایان با این دو بیت که مربوط به شاعری گمنام از ایام استاد ابوالقاسم فردوسی است سخن را به انجام می‌رسانیم:

این عشق بلی عطای درویشان است خود کشتنشان ولایت ایشان است
دینار و درم نه رتبت مردان است جان‌کرده فدا کار جوانمردان است^۲

۱. مرزبندی میان تصوّف با اعتقادات خاصّ مذهبی از دوران امیر تیمور به بعد با ظهور فرقه نقشبندی به‌طور خلق‌الساعه صورت گرفت. باید دانست که فرقه نقشبندی را مسلمانان زردپوست - ترکمانان و ازبکان و تورانیان - اختراع کردند که تعصّب شدید در تسنّن داشتند و حاضر به قبول سلوک، تحت ولایت اولیاء تصوّف که همه شیعه مذهب بودند - مقارن طقبت حضرت شاه نعمت‌الله ولی - نمی‌شدند. امروزه نیز این مکتب در همان خطوط جغرافیایی بسیار پراکنده است، به طوری که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان نواحی تورانستان، صوفی و نقشبندی هستند.

۲. به نقل از: اسرارالتوحید، ص ۱۶.

هجونامه

در اینجا ما هجونامه^۱ استاد ابوالقاسم فردوسی را دربارهٔ محمود غزنوی درج می‌نماییم. اگرچه احتمال وجود چند بیت الحاقی و منسوب در میان این مجموعهٔ ۹۹ بیتی اشعار می‌رود، اما اکثر قریب به اتفاق آنها از استاد طوس است و در آن برخی از نکات تاریخی و زوایای اعتقادی شاعر بیان شده است.^۲

۱. فردوسی، شاهنامه، ژول مول، چاپ جیبی، (تهران، بی‌نا، ۱۳۶۳)، ترجمهٔ جهانگیر افکاری صص ۱۰۶-۹۸.

۲. «فردوسی در سنین نزدیک به موت ظاهراً مشغول تجدیدنظر نهایی در شاهنامه بود و در همین اوقات است که بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی از ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخرین تجدیدنظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه مأخوذ از همان آخرین نسخه‌ای است که نزد فردوسی بوده و در همین نسخه بود که هجونامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابراین نباید قول نظامی عروضی را که گفته است هجونامه فردوسی مندرس گشت... قبول کرد، بلکه در این باب باید به حدس نولدکه بیشتر اعتماد نمود که معتقد است فردوسی هجونامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت، و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه عدّه آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌نماید و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است» تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۵-۴۸۴.

در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشور گشای
گر ایدون که شاهی به گیتی تراست
ندیدی تو این خاطر تیز من
که بددین و بدکیش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن
منم بندهٔ اهل بیت نبی
هر آن کس که در دلش بغض علی است
مرا سهم دادی که در پای پیل
نترسم که دارم ز روشندلی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی
که من شهر علمم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رأی
گرت زین بد آید گناه من است
بدین زاده ام هم بدین بگذرم

ز من گر نترسی بترس از خدای
بگویی که این خیره گفتن چراست
نیندیشی از تیغ خونریز من
منم شیر نر میش خوانی مرا
به مهر نبی و علی شد کهن
ستایندهٔ خاک پاک وصی
ازو در جهان خوار تر گو که کیست!
تنت را بسایم چو دریای نیل
به دل مهر جان نبی و علی
خداوند امر و خداوند نهی
درست این سخن گفت پیغمبر است
تو گویی که گوشم پر آواز اوست
به نزد نبی و علی گیر جای
چنین است و این رسم و راه من است
چنان دان که خاک پی حیدرم

ابا دیگران مر مرا کار نیست
 اگر شاه محمود از این بگذرد
 چو بر تخت شاهی نشاند خدای
 گر از مهرشان من حکایت کنم
 جهان تا بود شهریاران بود
 که فردوسی طوسی پاک جفت
 به نام نبی و علی گفته‌ام
 چو فردوسی اندر زمانه نبود
 نکردی درین نامه من نگاه
 هر آن کس که شعر مرا کرد پست
 من این نامه شهریاران پیش
 چو عمرم به نزدیک هشتاد شد
 بسی سال اندر سرای سپنج
 از ابیات غرّاه دو ره سی هزار
 ز شمشیر و تیر و کمان و کمند
 ز برگستوان و ز خفتان و خود
 ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ
 ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو
 ز مردان نامی به روز مصاف
 همان نامداران با جاه و آب
 چو شاه آفریدون و چون کیقباد
 چو گرشاسپ و سام نریمان گرد

جز این مر مرا راه گفتار نیست
 مر او را به یک جو نسنجد خرد
 نبی و علی را به دیگر سرای
 چو محمود را صد حمایت کنم
 پیامم بر تاجداران بود
 نه این نامه بر نام محمود گفت
 گهرهای معنی بسی سفته‌ام
 بدان بد که بختش جوانه نبود
 به گفتار بدگوی گشتی ز راه
 نگیردش گردون گردنده دست
 بگفتم بدین نغز گفتار خویش
 امیدم به یکباره بر باد شد
 چنین رنج بردم به امید گنج
 مر آن جمله در شیوه کارزار
 ز کوپال و از تیغهای بلند
 ز صحرا و دریا و از خشک‌رود
 ز عفریت و از اژدها و نهنگ
 که زیشان به گردون رسیده غریو
 ز گردان جنگی گه رزم و لاف
 چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
 چو ضحاک بدکیش و بی‌دین و داد
 جهان پهلو انان با دستبرد

چو هوشنگ و طهمورث دیو بند
 چو کاووس و کیخسرو تاجور
 چو گودرز و هشتاد پور گزین
 همان نامور شاه لهراسپ را
 چو جاماسپ کاندز شمار سپهر
 چو دارای داراب و بهمن همان
 چو شاه اردشیر و چو شاپور او
 چنین نامداران گردنکشان
 همه مرده از روزگار دراز
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افگندم از نظم کاخ بلند
 بدین نامه بر عمرها بگذرد
 کنون سال بگذشت بر سی و پنج
 نه زین‌گونه دادی مرا تو نوید
 بداندیش کش روز نیکی مباد
 بر پادشه پیکرم زشت کرد
 اگر منصفی بودی از راستان
 به گیتی که من در نهاد سخن
 جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت
 سخن‌گستران بی‌کران بوده‌اند
 ولیک ار چه بودند ایشان بسی

منوچهر و جمشید شاه بلند
 چو رستم چو رویین تن نامور
 سواران میدان و شیران کین
 زیر سپهدار و گشتاسپ را
 فروزنده تر بد ز تابنده مهر
 سکندر که بد شاه شاهنشهان
 چو بهرام و نوشیروان نکو
 که دادم یکایک از ایشان نشان
 شد از گفت من نامشان زنده باز
 که ماند ز تو در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 بخواند هر آن کس که دارد خرد
 به درویشی و ناتوانی و رنج
 نه این بودم از شاه گیتی امید
 سخنهای نیکم به بد کرد یاد
 فروزنده اختر چو انگشت کرد
 تو اندیشه کردی در این داستان
 بدادستم از طبع داد سخن
 ازین بیش تخم سخن کس نکشت
 سخنهای بی‌اندازه پیموده‌اند
 همانا نگفتست زیشان کسی

بسی رنج بردم بدین سال سی
 جهاندار اگر نیستی تنگدست
 چو دیهیمدارش نبند در نژاد
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 وگر مادر شاه بانو بدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 کف شاه محمود عالی تبار
 چو سی سال بردم به شهنامه رنج
 مرا زین جهان بی نیازی دهد
 به پاداش گنج مرا در گشاد
 فقاعی بیزیدم از گنج شاه
 فقاعی به از شهریار چنین
 پرستار زاده نیاید به کار
 سر ناسزایان برافراشتن
 سررشته خویشتن گم کردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 ورا از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 به عنبر فروشان اگر بگذری
 وگر تو شوی نزد انگشتگر
 ز بدگوهران بد نباید عجب
 به ناپاکزاده مدارید امید

عجم زنده کردم بدین پارسی
 مرا بر سرگاه بودی نشست
 ز دیهیمداران نیاورد یاد
 به سر بر نهادی مرا تاج زر
 مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 نیارست نام بزرگان شنود
 نه اندر نه است و سه اندر چهار
 که شامم ببخشد به پاداش گنج
 میان مهان سرفرازی دهد
 به من جز بهای فقاعی نداد
 از آن من فقاعی خریدم به راه
 که نه کیش دارد نه آیین و دین
 اگر چند دارد پدر شهریار
 وزیشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 شود جامه تو همه عنبری
 ازو جز سیاهی نیایی دگر
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 که زنگی به شستن نگرده سپید

ز بد اصل چشم بهی داشتن
 جهاندار اگر پاک نامی بدی
 شنیدی چو زین گونه گونه سخن
 دگرگونه کردی به کامم نگاه
 ازین گفتم این بیتهای بلند
 که زین پس بدانند چه باشد سخن
 دگر شاعران را نیازارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا
 بنالم به درگاه یزدان پاک
 که یارب روانش به آتش بسوز

بود خاک در دیده انباشتن
 درین راه دانش گرامی بدی
 از آیین شاهان و رسم کهن
 نگشتی چنین روزگارم تباه
 که تا شاه گیرد ازین کار پند
 بیندیشد از پند پیر کهن
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به جا
 فشاننده بر سر پراکنده خاک
 دل بسنده مستحق بر فروز